تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

نام کتاب: چهل داستان و چهل حدیث از امام جواد علیه‌السلام

نویسنده: عبدالله صالحی

## پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد؛ و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت عليهم‌السلام هدایت نمود.

تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام، و بر اهل بیت عصمت و طهارت صلوات اللّه علیهم اجمعین، مخصوصا نهمین خلیفه بر حقّش حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام؛ و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

آموزنده نهمین ستاره فروزنده؛ و پیشوای بشریّت، حجّت خداوند برای هدایت بندگان، آن شخصیّت برگزیده و ممتازی که همچون حضرت عیسی مسیح و بعضی دیگر از انبیاء الهی عليهم‌السلام در سنین کودکی به مقام والای امامت و ولایت نائل آمد و در بین اهل بیت عصمت و طهارت به عنوان (جوادالا ئمّه) معروف گردید.

در جلالت و عظمت حضرت جواد الا ئمّه عليه‌السلام - فرمود: او خلیفه برحقّ و وارث علوم می باشد، او معدن دانش ها و مخزن اسرار خواهد بود، او حجّت و راهنمای خلق است، هر که به او ایمان آورد و به امامت و ولایت او در عمل و گفتار معتقد باشد، بهشت برین جایگاهش خواهد بود.

و جدّ بزرگوارش رسول گرامی اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در معرّفی آن حضرت فرموده است:

خداوند متعال نطفه او را پاک و مبارک و رضایت بخش قرار داد؛ و نامش را به عنوان محمّد بن علیّ عليه‌السلام برگزید، او شفیع شیعیان خواهد بود؛ و وارث تمام علوم می باشد.

احادیث قدسیّه و روایات متعدّده در منقبت و عظمت آن امام معصوم و والامقام، با سندهای بسیار متعدّد در کتاب های گوناگون، وارد شده است.

و این مختصر ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام می باشد، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)، در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و....

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش، مورد استفاده و إ فاده عموم خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد (لِیَوْمٍ لایَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُون إِلاّ مَنْ اءَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیم لی وَ لِوالِدَیٍّّ، وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقّ) انشاءاللّه تعالی.

مؤلّف

## خلاصه حالات یازدهمین معصوم، نهمین اختر امامت

آن حضرت طبق مشهور، شب جمعه، دهم ماه رجب، سال 195 هجری قمری (2) در مدینه منوّره دیده به جهان گشود.

نام: محمّد (3) صلوات اللّه و سلامه علیه.

کنیه: ابوجعفر ثانی و ابوعلی.

لقب: جواد، قانع، مرتضی، نجیب، تقیّ، منتخب، هادی القضاة، سیّدالهداة، مصباح المتهجّدین، جوادالا ئمّه و....

پدر: امام علیّ بن موسی الرّضا، مُغیث الشّیعة والزّوّار علیهماالصلاة والسّلام.

مادر: از خانواده ماریه قبطی بوده، و به چند نام و لقب معروف است: درّه، سبیکه، ریحانه، خیزران و....

نقش انگشتر: (نِعْمَ الْقادِرُ اللّهُ).

دربان: عمر بن فرات، عثمان بن سعید سمّان را گفته اند.

پس از آن که حضرت علیّ بن موسی الرّضا عليهما‌السلام توسطّ مأمون عبّاسی مسموم و به شهادت رسید؛ مردم، مخصوصا سادات بنی الزّهراء نسبت به جنایات خلیفه آگاه شدند، مأمون از خطرات احتمالی بیمناک شد.

و بدین جهت، امام محمّد جواد عليه‌السلام را از مدینه احضار کرد و در بغداد کنار دربار خود منزلی برایش تهیّه نمود تا از هر جهت امام عليه‌السلام تحت نظر باشد.

و در ضمن نیز جلب توجّه عامّه مردم شود؛ چون در ظاهر امام عليه‌السلام را بسیار مورد احترام و تکریم قرار می داد.

برهمین اساس، پس از گذشت مدّتی، مأمون جهت تداوم سیاست عوام فریبانه خود و نجات از خطرات احتمالی، دخترش، امّالفضل را به ازدواج آن حضرت در آورد، تا هم جلب توجّه افکار عموم را نموده باشد.

و هم تمام موارد زندگی و حرکات آن حضرت را تحت کنترل خود در آورد، به طوری که هر لحظه چنانچه کوچک ترین اتّفاقی رخ می داد، بلافاصله مأمون توسّط ماءمورین و جاسوسان خود از آن آگاه می گشت، آن هم با تحریفات مختلف و جعلیات و به عبارت دیگر، یک کلاغ چهل کلاغ شدن -.

و چندین مرحله نیز به جهت گزارشات کذب و بی مورد جاسوسان حکومتی و خصوصا همسر آن حضرت امّ الفضل -، آن امام مظلوم مورد شکنجه های روحی و جسمی قرار گرفت.

و طبق روایت علیّ بن ابراهیم، مردم از اقشار و طبقات مختلف به محضر مبارک و پُر فیض حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام وارد می شدند و پیرامون مسائل و فنون مختلف از آن حضرت سؤال می کردند؛ و جواب می گرفتند.

و حتّی در دوران ده سالگی، در یک مجلس، سی هزار مسئله از آن حضرت سؤال شد؛ و در همان مجلس نیز تمامی آن مسائل را، به طور کامل پاسخ فرمود.

مدّت امامت: بنابر مشهور، آن حضرت در روز جمعه یا دوشنبه، آخر ماه صفر، سال 203 یا 206 هجری قمری پس از شهادت مظلومانه پدر بزرگوارش به منصب والای امامت و خلافت نائل آمد؛ و حدود هیجده سال امامت و رهبری جامعه اسلامی را بر عهده داشت.

مدّت عمر: حضرت مدّت هفت یا هشت سال و چهار ماه در زمان حیات پدر بزرگوارش؛ و پس از شهادت و رحلت پدر نیز حدود هیجده سال به عنوان رهبر و امام مسلمین، هدایت گری جامعه را عهده دار بود.

بنابر این، عمر شریف و مبارک آن حضرت را حدود 25 سال گفته اند.

مشهور، روز سه شنبه، پنجم ماه ذی الحجّه، سال 220 (4) در زمان حکومت معتصم و به دستور او در بغداد به وسیله زهر توسّط همسرش - امّ الفضل - مسموم شده و به شهادت رسید؛ و پیکر مطهّرش در قبرستان بنی هاشم کنار قبر مقدّس جدّش، امام موسی کاظم عليه‌السلام دفن گردید.

خلفاء هم عصر: امامت آن حضرت هم زمان با حکومت مأمون عبّاسی و معتصم مصادف گردید.

تعداد فرزندان: طبق آنچه مورّخین آورده اند: حضرت دارای دو فرزند پسر و سه دختر بوده است.

از امام محمّد جواد عليه‌السلام: چهار رکعت است، که در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، چهار مرتبه سوره توحید خوانده می شود؛ و پس از آخرین سلام نماز و ذکر تسبیحات حضرت فاطمه زهراء عليها‌السلام، صد مرتبه: (اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد) گفته می شود. (5)

و سپس نیازها و خواسته های مشروعه خویش را از درگاه خداوند متعال مسئلت می نماید، که انشاءاللّه بر آورده خواهد شد.

## طلعت نور نهمین اختر ولایت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زمان شادی یاران حقّ، جواد آمد |  | خوشا دلی که ز شادی دوست شاد باشد |
| بلی به عاشر شهر رجب به امر خدای |  | ولادت شه اقلیم دین، جواد آمد |
| نهم امام، جوادالا ئمّه، کنز وجود |  | برش خزائن عالم کم از رماد آمد |
| محمّد تقیّ که تقوایش |  | عبادت شه سجّادمان به یاد آمد |
| رجب که معنی آن ریزش مطر باشد |  | ز ابر رحمت وی خلق را مراد آمد |
| غرض بگاه سحر همچو آفتاب منیر |  | جواد، مظهر احسان وجود و داد آمد |
| به شهریار خراسان روا بود تبریک |  | که نور دیده آن احمدی نژاد آمد (6) |

\* \* \*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از شبستان ولایت، قمری پیدا شد |  | از گلستان هدایت، ثمری پیدا شد |
| بحر موّاج کرم، آمده در جوش و خروش |  | که ز دریای عنایت گهری پیدا شد |
| شب میلاد جواد است، ندا زد جبریل |  | کز پی شام مبارک، سحری پیدا شد |
| از افق ماه درخشان رجب داد نوید |  | که ز خورشید ولایت قمری پیدا شد |
| نام نیکوش محمّد، لقب اوست جواد |  | در صفات ملکوتی، بشری پیدا شد (7) |

## ظهور نهمین نور ولایت

حکیمه - دختر حضرت موسی بن جعفر و عمّه امام محمّد جواد عليهم‌السلام، حکایت کند:

چون هنگام ولادت حضرت جواد الا ئمّه عليه‌السلام نزدیک شد، حضرت ابوالحسن، امام رضا عليه‌السلام مرا به همراه همسرش، خیزران مادر حضرت جواد عليه‌السلام با یک نفر قابله (ماما) داخل یک اتاق قرار داد و درب اطاق را بست.

وقتی نیمه شب فرا رسید، ناگهان چراغ خاموش شد و اتاق تاریک گشت؛ و ما ناراحت و متحیّر شدیم که در آن تاریکی، در چنین موقعیّتی حسّاس چه کنیم؟

در همین تشویش و اضطراب به سر می بردیم که ناگاه درد زایمان بر خیزران عرض شد؛ و اندکی بعد وجود مبارک و نورانی حضرت ابوجعفر، محمّد جواد عليه‌السلام از مادر تولّد یافت و با ظهور طلیعه نورش تمام اتاق روشن گشت.

حکیمه گوید: به مادرش، خیزران گفتم: خداوند کریم به واسطه وجود مبارک و نورانی این نوزاد عزیز، تو را از روشنائی و نور چراغ بی نیاز گردانید.

پس چون نوزاد بر زمین قرار گرفت، نشست و نور تشعشع انوار الهی، تمام اطراف بدنش را فرا گرفت، تا آن که صبح شد و پدر، بزرگوارش حضرت ابوالحسن، علیّ بن موسی الرّضا عليهما‌السلام تشریف آورد؛ و با لبخندی نوزاد عزیز را در آغوش گرفت؛ و پس از لحظه ای او را در گهواره نهاد و به من فرمود: ای حکیمه! سعی کن که همیشه کنارش باشی.

حکیمه در ادامه حکایت چنین گوید: چون روز سوّم مولود فرا رسید، آن نوزاد عزیز چشم های خود را به سوی آسمان بلند نمود و بعد از آن نگاهی به سمت راست و سمت چپ کرد و سپس با زبان صریح و فصیح اظهار داشت:

(أشهد أ ن لا إله إ لاّ اللّه، وحده لا شریک له، و اءنّ محمّدا عبده و رسوله).

و هنگامی که شهادت بر یگانگی خداوند متعال و رسالت حضرت محمّد رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر زبان جاری کرد، بسیار تعجّب کردم و در حیرت قرار گرفته و با همان حالت از جای خود برخاستم و به حضور حضرت رضا عليه‌السلام آمدم و گفتم: صحنه ای بسیار عجیب و شگفت آوری را دیدم!

امام عليه‌السلام فرمود: چه چیزی را مشاهده کرده ای؛ که باعث شگفتی تو گشته است؟

در جواب حضرت گفتم: این نوزاد کوچک چنین و چنان گفت، و تمام جریان را برایش بازگو کردم.

همین که امام رضا عليه‌السلام سخن مرا شنید، تبسّمی نمود و سپس فرمود: چیزهای معجزه آسا و حیرت انگیز بیشتری را نیز مشاهده خواهی کرد. (8)

## معجزه شش ماهه در بینائی

مرحوم راوندی و دیگر بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم به نقل از محمّد بن میمون حکایت کنند:

پیش از آن که امام رضا عليه‌السلام عازم دیار خراسان شود، در مکّه معظّمه حضور آن حضرت شرفیاب شدم و عرض کردم:

یابن رسول اللّه! آهنگ سفر به مدینه منوّره را دارم، چنانچه ممکن باشد نوشته ای برایم بنویس و مرا به فرزندت، حضرت محمّد جواد عليه‌السلام معرّفی بفرما.

امام عليه‌السلام تبسّمی نمود، برای آن که فرزندش در آن هنگام در سنین شش ماهگی بود.

و چون حضرت نامه را نوشت و به دست من داد، به سوی مدینه منوّره حرکت کردم تا آن که بر سرای امام جواد عليه‌السلام رسیدم، غلام آن حضرت جلوی منزل ایستاده بود، گفتم: مولای مرا بیاور تا با دیدن جمال دل آرایش، چشم خود را جلا بخشم و فیضی برگیرم.

غلام وارد منزل رفت و پس از لحظاتی بیرون آمد؛ و آن اختر فرزانه آسمان ولایت و امامت را روی دست هایش نهاده بود، پس نزدیک رفتم و سلام کردم.

گوهر ولایت، حضرت جواد عليه‌السلام جواب سلام مرا داد و فرمود: ای محمّد! حال تو چگونه است؟

عرضه داشتم: ای مولایم! در اثر بیماری چشم، نابینا گشته ام.

آن عزیز خردسال به من اشاره نمود و فرمود: نزدیک بیا، چون نزدیک امام جواد عليه‌السلام رفتم، نامه پدرش، امام رضا عليه‌السلام را به غلام دادم و او نامه را گشود و حضرت آن را خواند؛ و سپس به من خطاب کرد و فرمود:

نزدیک تر بیا؛ چون جلوتر رفتم، حضرت دست کوچک و مبارکش را بر چشم های من کشید؛ و من به برکت وجود مقدّس آن گوهر شش ماهه شفا یافتم و چشمم بینا شد و دیگر احساس درد و ناراحتی نکردم. (9)

می خواهم یک بار جمال دل آرایت را ببینم

صفوان بن یحیی و محمّد بن سنان حکایت کنند:

روزی در مکّه معظمّه به محضر شریف امام رضا عليه‌السلام حضور یافتیم و اظهار داشتیم: یا ابن رسول اللّه! ما عازم مدینه منوّره هستیم، چنانچه ممکن است نامه ای برای فرزندت حضرت ابوجعفر محمّد جواد عليه‌السلام بنویس، که انشاءاللّه ما را مورد لطف و عنایت خود قرار دهد.

و حضرت رضا عليه‌السلام تقاضای ما را پذیرفت و نامه را نگاشت؛ و تحویل من داد، هنگامی که نامه را گرفتیم به سمت مدینه حرکت کردیم.

و چون به منزل حضرت جواد سلام اللّه علیه رسیدیم، خادم حضرت به نام موفّق نزد ما آمد، در حالی که کودکی خردسال را - که حدود پانزده ماه داشت - در آغوش گرفته بود.

و ما متوجّه شدیم که آن کودک، حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام می باشد.

به موفّق، خادم حضرت فهماندیم که ما نامه ای برای حضرت آورده ایم؛ و نامه را تحویل خادم دادیم.

حضرت دست های کوچک خود را دراز نمود و نامه را از موفّق گرفت و به خادم اشاره نمود که نامه را باز کن.

و چون نامه را گشود، حضرت مشغول خواندن نامه گردید و در ضمن خواندن، تبسّم بر لب داشت.

وقتی خواندن نامه پایان یافت، به ما فرمود: شما از سرورم تقاضا کردید تا برایتان نامه ای بنویسد که بتوانید با من ملاقات و صحبت نمائید؟

عرض کردیم: بلی، چنین است.

سپس محمّد بن سنان اظهار داشت: ای مولا و سرورم! من از نعمت الهی - یعنی چشم - محروم و نابینا شده ام، اگر ممکن است بینائی چشم مرا برگردان، تا یک بار به جمال دل آرای شما نظر افکنم؛ و دو مرتبه به حالت اوّل برگردم.

و این لطف و کرامت را پدرت و نیز جدّت حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام بر من عنایت فرمودند.

سپس حضرت دست مبارک خویش را دراز نمود و بر چشم من کشید؛ و در همان لحظه چشمم روشن و بینا گردید، به طوری که همه جا و همه چیز را به خوبی می دیدم، پس نگاهی به جمال دل آرا و مبارک حضرت افکندم.

و لحظه ای بعد از آن، دست بر چشم من نهاد و دوباره همانند قبل نابینا شدم.

پس از آن، من با صدای بلند اظهار داشتم: این جریان همچون حکایت فطرس ملک می باشد. (10)

سپس حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام پاهای خویش را بر سینه خادم نهاد و کلماتی را بر زبان مبارکش جاری نمود. (11)

## ادّعائی بزرگ از کودکی 25 ماهه

طبق آنچه محدّثین و مورّخین ثبت کرده اند:

حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام موهای سرش کوتاه و فِر خورده شده و چهره مبارکش نمکین بود، که تقریبا از این جهت مقداری شبیه افراد سیاه پوست به نظر می رسید.

به همین جهت، اشخاص منافق و فرصت طلب که هر لحظه دنبال سوژه ای هستند تا بتوانند ضربه خویش را وارد سازند.

لذا در نَسَب حضرت تشکیک به وجود آوردند و گفتند: این فرزند امام علیّ بن موسی الرّضا عليهما‌السلام نیست.

به قدری این شایعه و تهمت در افکار عدّه ای اثر گذاشت که مجبور شدند حضرت جواد عليه‌السلام را که بیش از حدود 25 ماه از عمر مبارکش سپری نگشته بود، بردارند و نزد افراد قیافه شناس و نسب شناس آورند تا موضوع برای همگان روشن و ثابت شود که این کودک از چه خانواده ای است.

همین که آن کودک معصوم را نزد قیافه شناسان - که در جمع عدّه ای از اشخاص مختلف بودند - بردند، ناگاه همگی آن نسب شناسان از عظمت و هیبت آن کودک به سجده افتادند؛ و چون سر از سجده برداشتند، اظهار داشتند:

وای بر شماها! این ستاره درخشان و این اختر روشنائی بخش را بر ما عرضه می دارید؟!

به خدای بزرگ سوگند، این کودک پاک و منزّه از هر نوع رجس و آلودگی است، او از خانواده ای پاک و تکامل یافته است، او در تمام مراحل انتقال در ارحام، نیز پاک و منزّه قرار گرفته است.

به خدا سوگند، او از ذرّیّه رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از فرزندان امیرالمؤ منین، علیّ بن ابی طالب عليه‌السلام می باشد.

بروید و به خداوند سبحان پناه ببرید؛ و از چنین افکار و دسیسه های نابخردانه، توبه نمائید و در نسب او هیچ گونه شکّ و تردید نداشته باشید.

امام محمّد جواد عليه‌السلام در تمام این حالات و لحظه ها، حمد و ثنای خداوند متعال را بر زبان جاری می نمود.

پس از آن که سخن قیافه شناسان پایان یافت، حضرت لب به سخن گشود و ضمن خطبه ای طولانی - که همه افراد را که از اقشار مختلف بودند، به تعجّب و حیرت وا داشت - اظهار نمود:

شکر و سپاس خدای را، که ما را از برگزیدگان نور خودش قرار داد؛ و از بین نیکان، ما را انتخاب نمود؛ و نیز ما را از امانت داران خویش به حساب آورد و حجّت و راهنمای بندگانش قرار داد و....

بعد از آن فرمود: ای جمعیّت حاضر! همانا من محمّد جواد، پسر علیّ رضا، فرزند موسی کاظم، فرزند جعفر صادق، فرزند محمّد باقر، فرزند علیّ زین العابدین، فرزند حسین شهید، فرزند امیرالمؤ منین علیّ مرتضی و فاطمه زهراء دختر محمّد مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم.

آن گاه افزود: مرا بر افراد قیافه شناس عرضه می دارند؟!

به خداوند یکتا سوگند، من نسبت به نسب های همه مردم از خودشان و از دیگران آشناترم، من به تمام اسرار درونی و علنی اشخاص کاملا آگاه هستم.

و در ادامه، بعد از بیان مطالبی بسیار مهمّ، اظهار داشت: چنانچه دولت های کفر و افراد دنیاپرست نمی بودند و بر علیه ما و دیگر مؤ منین شورش نمی کردند، مطالبی را اظهار می نمودم که تمام اشخاص در حیرت و تعجّب قرار گیرند.

و سپس دست مبارک خود را بر دهان خویش نهاد و آخرین سخنش چنین بود:

ای محمّد! خاموش باش همچنان که پدرانت خاموش گشتند و صبر و شکیبائی را پیشه خود قرار بده؛ و در اظهار حقایق همانند پیامبران اولوالعزم عجله منما، همانا که مخالفین جزای گفتار و اعمالشان را خواهند دید. (12)

## تشخیص نامه های بی نشان و استخدام ساربان

یکی از اصحاب و شیعیان حضرت ابوجعفر، امام جواد محمّد عليه‌السلام به نام ابوهاشم حکایت کند:

روزی به قصد زیارت و دیدار آن حضرت، رهسپار منزلش شدم، در بین راه سه نفر از دوستان، هر یک نامه ای به من دادند که به دست حضرت برسانم؛ ولی چون نامه ها نشانی نداشت، من فراموش کردم که کدام از چه کسی است.

وقتی خدمت امام عليه‌السلام وارد شدم و نامه ها را جلوی آن حضرت نهادم، یکی از نامه ها را برداشت و بدون آن که نگاهی به آن نماید، فرمود: این نامه زید بن شهاب است.

سپس دوّمین نامه را برداشت و بدون نگاه در آن، فرمود: این نامه محمّد بن جعفر است؛ و چوم سوّمین نامه را برداشت، نیز بدون نگاه فرمود: و این نامه هم از علیّ بن الحسین است؛ و آن گاه هر کدام را با نام و نسب معرّفی نمود و آنچه نوشته بودند، مطرح فرمود.

بعد از آن، حضرت جواب هر یک از نامه ها را زیر نوشته هایشان مرقوم داشت و امضاء کرد؛ و سپس تحویل من داد.

وقتی برخاستم که از حضور مبارکش مرخّص شوم و بروم، امام عليه‌السلام نگاهی محبّت آمیز به من نمود و تبسّمی کرد؛ و سپس مبلغی معادل سیصد دینار به عطا نمود و فرمود: این پول ها را تحویل علیّ بن الحسین بن ابراهیم بده و بگو که تو را بر خرید اجناس راهنمائی کند.

پس هنگامی که نزد علیّ بن الحسین رفتم و پیام حضرت را رساندم، مرا راهنمائی کرد و اجناسی را خریداری کردم؛ و سپس آن ها را به وسیله شتر برای امام عليه‌السلام آوردم.

همین که به همراه صاحب شتر جلوی درب منزل حضرت رسیدیم، صاحب شتر از من تقاضا کرد که از حضرت بخواهم تا او را جزء افراد خدمت گذار خود قرار دهد.

وقتی بر امام جواد عليه‌السلام وارد شدم و خواستم تقاضای صاحب شتر را مطرح کنم، دیدم حضرت کنار سفره طعام نشسته و به همراه عدّه ای مشغول تناول غذا می باشد.

و بدون آن که من حرفی زده باشم، فرمود: ای ابوهاشم! بنشین و به همراه ما از این غذا میل کن و ظرف غذائی را با دست مبارک خویش جلوی من نهاد؛ و چون از آن غذای لذیذ خوردم، حضرت به غلام خود فرمود: ای غلام! صاحب شتر را که همراه ابوهاشم آمده و جلوی منزل ایستاده است، بگو وارد شود و در کنار شما مشغول خدمت و انجام وظیفه گردد. (13)

## هنگام وداع پدر در مکّه

امیّة بن علیّ حکایت می کند:

هنگامی که ماءمورین حکومت بنی العبّاس خواستند امام علیّ بن موسی الرّضا عليه‌السلام را از مدینه به خراسان منتقل نمایند، حضرت جهت وداع با کعبه الهی به مکّه معظّمه آمده بود و من نیز همراه حضرت بودم.

وقتی حضرت طواف وداع را انجام داد، نماز طواف را کنار مقام حضرت ابراهیم عليه‌السلام به جای آورد.

در این میان، فرزند نوجوانش، حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام - که او نیز همراه پدر بزرگوارش بود - پس از آن که طواف خود را به پایان رسانید، وارد حِجْر اسماعیل شد؛ و در همان جا نشست.

چون جلوس حضرت جواد عليه‌السلام به طول انجامید، موفّق - خادم حضرت، که او نیز از همراهان بود - جلو آمد و گفت: فدایت گردم، برخیز تا حرکت کنیم و برویم.

حضرت فرمود: مایل نیستم حرکت کنم؛ و تا زمانی که خدا بخواهد، می خواهم همین جا بنشینم، و تمام وجود حضرت را غم و اندوه فرا گرفته بود.

موفّق نزد پدرش، امام رضا عليه‌السلام آمد و اظهار داشت: فدایت گردم، فرزندت، حضرت ابوجعفر، محمّد جواد عليه‌السلام در حِجْر اسماعیل نشسته است و حرکت نمی کند تا برویم.

امام رضا عليه‌السلام شخصا نزد فرزندش حضرت جواد آمد و فرمود: اءی عزیزم! برخیز تا برویم.

آن نور دیده اظهار داشت: من از جای خود بلند نمی شوم.

پدر فرمود: عزیزم! باید حرکت کنیم و از این جا برویم.

حضرت جواد عليه‌السلام اظهار نمود: ای پدر! چگونه برخیزم؟!.

و حال آن که دیدم چگونه با خانه خدا وداع و خداحافظی می کردی، که گویا دیگر به آن باز نخواهی گشت.

و در نهایت، امام رضا عليه‌السلام فرزند و نور دیده اش را بلند نمود؛ و حرکت کردند و رفتند. (14)

## خبر از شهادت پدر در مدینه

بسیاری از بزرگان شیعه و سنّی در کتاب های مختلف به نقل از شخصی به نام، امیّة بن علیّ حکایت کنند:

در آن هنگامی که امام رضا عليه‌السلام در شهر خراسان بود، من مدّت زمانی را در مدینه بودم و مرتّب به منزل حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام رفت و آمد داشتم.

در طیّ این مدّت مشاهده می کردم که هر روز خویشان و آشنایان به محضر مبارک امام جواد عليه‌السلام وارد می شدند و سلام و احترام می کردند.

پس از گذشت مدّت ها از مسافرت امام رضا عليه‌السلام به خراسان و بی اطّلایی مردم از آن حضرت، روزی حضرت جواد عليه‌السلام در جمع عدّه ای از اصحاب خویش، یکی از کنیزان را صدا زد و چون نزد حضرت حاضر شد، به وی فرمود: برو به تمام افراد اهل منزل بگو که برای سوگواری و عزاداری آماده شوند.

همین که افراد از منزل حضرت خارج شدند با یکدیگر گفتند: چرا سؤال نکردیم که سوگواری و عزاداری برای چه کسی است؟

و چون فردای آن روز فرا رسید و عدّه ای از اصحاب نزد حضرت جهت ملاقات و دیدار آمدند، امام جواد عليه‌السلام همانند روز قبل، دوباره یکی از کنیزان را صدا زد و اظهار داشت: به اهل منزل بگو که آماده عزاداری گردند.

در این هنگام، برخی از اصحاب از آن حضرت سؤال کردند:

یا ابن رسول اللّه! مگر عزای چه کسی است؟

حضرت فرمود: عزای آن کسی که بهترین فرد از افراد روی زمین می باشد.

و در همان روزها خبر شهادت پدرش، حضرت ابوالحسن، امام علیّ بن موسی الرّضا عليهما‌السلام به اهالی شهر مدینه رسید و منتشر گردید. (15)

## ورود از درب بسته و رفع جنازه

مرحوم شیخ صدوق و طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از اباصلت هروی حکایت نمایند:

چون حضرت ابوالحسن، علیّ بن موسی الرّضا عليهما‌السلام توسّط مأمون عبّاسی به وسیله انگور زهرآلود مسموم شده و به منزل مراجعت نمود، طبق دستور حضرت درب ها را بسته و قفل کردم و غمگین و گریان گوشه ای ایستادم.

ناگاه جوانی خوش سیما - که از هرکس به امام رضا عليه‌السلام شبیه تر بود - وارد حیاط منزل شد، با حالت تعجّب و حیرت زده جلو رفتم و اظهار داشتم: چگونه وارد منزل شدی؛ و حال آن که درب منزل بسته و قفل بود؟

جوان در پاسخ فرمود: آن کسی که مرا در یک لحظه از شهر مدینه به این جا آورده است، از درب بسته نیز داخل می گرداند.

گفتم: شما کیستی و از کجا آمده ای؟

فرمود: ای اباصلت! من حجّت خدا و امام تو هستم، من محمّد فرزند مولایت، حضرت رضا عليه‌السلام می باشم.

و سپس آن حضرت مرا رها نمود و به سوی پدرش رفت؛ و نیز به من دستور داد که همراه او بروم، پس چون وارد اتاق شدیم و چشم امام رضا عليه‌السلام به فرزندش افتاد، او را در آغوش گرفت و به سینه خود چسبانید و پیشانیش را بوسید.

ناگاه حضرت با حالت ناگواری بر زمین افتاد و فرزندش، امام جواد عليه‌السلام او را در آغوش گرفت؛ و سخنی را زمزمه نمود که من متوجّه آن نشدم.

بعد از آن، کف سفیدی بر لب های امام رضا عليه‌السلام ظاهر گشت و سپس فرزندش دست خود را درون پیراهن و سینه پدر کرد و ناگهان پرنده ای را شبیه نور بیرون آورد و آن را بلعید و حضرت رضا عليه‌السلام جان به جان آفرین تسلیم نمود.

پس از آن، امام محمّد جواد عليه‌السلام مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای اباصلت! بلند شو و برو از انباری پستو، صندوقخانه تختی را با مقداری آب بیاور.

عرض کردم: ای مولای من! آن جا چنین چیزهائی وجود ندارد.

فرمود: به آنچه تو را دستور می دهم عمل کن.

پس چون وارد آن انباری شدم، تختی را با مقداری آب که مهیّا شده بود برداشتم و خدمت حضرت جواد عليه‌السلام آوردم و خود را آماده کردم تا در غسل و کفن آن امام مظلوم کمک کنم.

ناگاه امام جواد عليه‌السلام فرمود: کنار برو، چون دیگری کمک من می کند؛ و سپس افزود: وارد انباری شو و یک دستمال بسته که درون آن کفن و حنوط است، بیاور.

وقتی داخل انباری شدم بسته ای را - که تا به حال در آن جا ندیده بودم - یافتم و محضر امام جواد عليه‌السلام آوردم.

پس از آن که حضرت جواد عليه‌السلام پدرش سلام اللّه علیه را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز خواند، به من خطاب نمود و اظهار داشت: ای اباصلت! تابوت را بیاور.

عرضه داشتم: فدایت گردم، بروم نزد نجّار و بگویم تابوتی را برایمان بسازد.

حضرت فرمود: برو داخل همان انباری، تابوتی موجود است، آن را بردار و بیاور.

وقتی داخل آن انباری رفتم، تابوتی را که تاکنون ندیده بودم حاضر یافتم، پس آن را برداشتم و نزد حضرت آوردم؛ و امام جواد عليه‌السلام پدر خود را درون آن نهاد.

در همین لحظه، ناگهان تابوت به همراه جنازه از زمین بلند شد و سقف اتاق شکافته گردید و تابوت بالا رفت، به طوری که دیگر من آن را ندیدم.

به آن حضرت عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! اکنون مأمون می آید، اگر جنازه را از من مطالبه نماید، چه بگویم؟

فرمود: ساکت و منتظر باش، به همین زودی مراجعت می نماید.

و سپس افزود: هر پیامبری، در هر کجای این عالَم باشد، هنگامی که وصیّ و جانشین او فوت می نماید، خداوند متعال اجساد و ارواح آن ها را به یکدیگر می رساند.

در بین همین فرمایشات بود، که دو مرتبه سقف شکافته شد و جنازه به همراه تابوت فرود آمد.

امام جواد عليه‌السلام جنازه را از داخل تابوت بیرون آورد و روی زمین به همان حالت اوّل قرار داد و فرمود: ای اباصلت! اینک برخیز و درب منزل را باز کن.

پس هنگامی که درب منزل را باز کردم، مأمون به همراه عدّه ای از اطرافیان خود با گریه و افغان وارد شدند؛ و پس از آن که مأمون لحظه ای بر بالین جنازه نشست، دستور دفن حضرت را صادر کرد و تمام آنچه را که حضرت وصیّت کرده بود، یکی پس از دیگری انجام گرفت.

پس از پایان مراسم دفن، یکی از وزراء، به مأمون گفت: علیّ بن موسی الرّضا عليهما‌السلام با این کار که آبی در قبر نمایان شد و سپس ماهی هایِ ریزی آمدند و بعد از آن ماهی بزرگی ظاهر گشت و آن ماهیان کوچک را بلعید، خبر می دهد که حکومت شما نیز چنین است که شخصی از اهل بیت رسول خدا صلوات اللّه علیه می آید؛ و شماها را نابود می گرداند.

و مأمون حرف او را تصدیق کرد.

پس از آن، مأمون دستور داد تا مرا زندانی کردند و چون یک سال از زندان من گذشت، خیلی اندوهناک شدم و از خداوند متعال خواستم که برایم راه نجاتی پیدا شود.

پس از گذشت زمانی کوتاه، ناگهان امام محمّد جواد عليه‌السلام وارد زندان شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آمدیم؛ و بعد از آن به من فرمود: ای اباصلت! نجات یافتی، برو که دیگر تو را پیدا نخواهند کرد. (16)

## خبر از بدهی پدر و پرداخت آن

مرحوم شیخ مفید، کلینی، راوندی و دیگر بزرگان به طور مستند به نقل یکی از اهالی مدینه منوّره آورده اند:

شخصی به نام مطرفی حکایت کند:

هنگامی که حضرت ابوالحسن، علیّ موسی الرّضا عليهما‌السلام به شهادت رسید، مبلغ چهار هزار درهم از آن حضرت طلب داشتم و کسی دیگر، غیر از من و خود حضرت از این موضوع اطّلاع نداشت.

به همین جهت با خود گفتم: پول هایم از دستم رفت و دیگر قابل وصول نیست.

در این افکار بودم، که فرزندش حضرت ابوجعفر، جوادالا ئمّه عليه‌السلام برایم پیامی فرستاد که فردای آن روز پیش حضرتش بروم و در ضمن پیام افزود: هنگام آمدن کیسه و یا خورجینی را نیز همراه بیاور.

پس چون فردای آن روز فرا رسید و در محضر مبارک امام محمّد جواد عليه‌السلام شرفیاب شدم، حضرت مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: پدرم حضرت ابوالحسن، امام علیّ بن موسی الرّضا عليهما‌السلام رحلت نموده است؛ و تو مقدار چهار هزار درهم از پدرم طلب کار هستی؟

عرضه داشتم: بلی، پدر شما مبلغ چهار هزار درهم به من بدهکار می باشد.

پس در همین لحظه متوجّه شدم که حضرت جواد عليه‌السلام گوشه ای از آن جانمازی را که روی آن نشسته بود، بلند کرد و مقداری دینار از زیر آن برداشت و تحویل من داد و فرمود: این مقدار دینارها بابت بدهی پدرم به تو می باشد، آن ها را تحویل بگیر.

و من چون آن پول ها را از حضرت تحویل گرفتم، آن ها را محاسبه کردم، درست به مقدار همان چهار هزار درهمی بود که از امام رضا عليه‌السلام طلب داشتم. (17)

## با پنجاه قدم، شام تا کعبه را پیمود

حافظ ابونعیم - یکی از علماء اهل سنّت - در کتاب خود به نام حلیة الا ولیاء آورده است:

شخصی به نام ابویزید بسطامی حکایت قابل توجّهی را از سرگذشت خود با کودکی خردسال نقل کرده است:

روزی از شهر بسطام جهت زیارت خانه خدا حرکت کردم؛ چون به یکی از روستاهای شهر دمشق رسیدم، تپّه خاکی را دیدم که کودکی حدودا چهار ساله روی آن بازی می نمود.

وقتی نزدیک او رسیدم، خواستم به او سلام کنم، با خود گفتم: این بچّه است و هنوز به تکلیف الهی نرسیده، اگر به او سلام کنم، جواب نمی داند؛ و اگر سلام نکنم حقّی را ضایع (18) کرده ام.

و بالاخره بر او سلام کردم و آن کودک نگاهی بر من انداخت و اظهار داشت:

قسم به آن کسی آسمان را برافراشت و زمین را گسترانید، چنانچه جواب سلام را واجب نگردانیده بود، جواب نمی گفتم.

چون که مرا به جهت کمی سنّ و سال نزد خود کوچک و حقیر دانستی؛ ولیکن جوابت را می دهم: (علیک السّلام و رحمة اللّه و برکاته و تحیّاته و رضوانه).

و سپس افزود: هرگاه تحفه و تحیّتی برایتان هدیه کردند، سعی نمائید که به بهترین وجه آن را پاسخ دهید.

با شنیدن چنین سخنانی، فهمیدم که او شخصیّتی والا و بلند مرتبه است و من اشتباه فکر کرده ام.

در همین لحظه، فرمود: ای ابویزید! برای چه از دیار خود بسطام به شهر شام آمده ای؟

گفتم: ای سرورم! قصد زیارت کعبه الهی را دارم.

پس آن کودک از جای خود برخاست و اظهار داشت: آیا وضو داری؟

گفتم: خیر.

فرمود: همراه من بیا، دَه قدم که راه رفتیم، به نهری بزرگ تر از فرات رسیدیم و او نشست و وضوئی با رعایت تمام آداب و مستحبّات گرفت و من نیز وضو گرفتم.

در همین اثناء، قافله ای عبور می کرد از شخصی پرسیدم: این نهر کدام نهر است، و چه نام دارد؟

گفت: رود جیحون است.

بعد از آن، کودک فرمود: حرکت کن تا برویم، چون بیست قدم راه پیمودیم، به نهری بزرگ تر از نهر قبلی رسیدیم.

و چون کنار آن نهر آمدیم، فرمود: بنشین، و من طبق دستور او نشستم و او رفت، از قافله ای که از آن محلّ عبور می کرد، پرسیدم: این جا کجاست و این نهر چه نام دارد؟

گفتند: رود نیل است و تا شهر مصر حدود یک فرسخ فاصله داری، آن ها رفتند و پس از ساعتی آن کودک باز آمد و اظهار داشت: برخیز حرکت کن تا برویم.

پس حرکت کردیم و بیست قدم دیگر راه رفتیم، نزدیک غروب خورشید بود که نخلستانی نمایان گردید، کنار آن رفتیم و اندکی نشستیم؛ و پس از استراحتی مختصر دوباره فرمود: حرکت کن تا برویم.

مقدار خیلی کمی که راه آمدیم، به مکّه معظّمه رسیدیم؛ و چون وارد مسجدالحرام شدیم، من از کلیددار کعبه سؤال کردم که این کودک کیست؟

گفت: او حضرت ابوجعفر، محمّد جواد، فرزند علیّ بن موسی الرّضا عليهم‌السلام می باشد. (19)

## آدم خوش گمان هرگز نمی هراسد

روزی مأمون - خلیفه عبّاسی - به همراه برخی از اطرافیان خود به قصد شکار عزیمت کرد.

پیش از آن که آنان از شهر خارج شوند، در مسیر راه به چند کودک برخورد کردند که مشغول بازی بودند.

همین که بچّه ها چشمشان به خلیفه عبّاسی و همراهانش افتاد، همگی فرار کردند و کسی باقی نماند مگر یک نفر از آن ها که آرام در کناری ایستاد.

چون مأمون چنین دید، بسیار تعجّب کرد از این که تمامی بچّه ها هراسان فرار کردند و فقط یک نفرشان آرام ایستاده است و هیچ ترس و وحشتی در او راه نیافت.

پس با حالت تعجّب نزدیک آن کودک 9 ساله رفت و نگاهی به او کرد و گفت: ای پسر! چرا این جا ایستاده ای؟

و چرا همانند دیگر بچّه ها فرار نکردی؟

آن کودک سریع امّا با متانت و شهامت پاسخ داد: ای خلیفه! دوستان من چون ترسیدند، گریختند و کسی که خوش گمان باشد هرگز نمی هراسد.

و سپس در ادامه سخن افزود: اساساً کسی که مرتکب خلافی نشده باشد، چرا بترسد و فرار کند؟!

و ضمنا از جهتی دیگر، راه وسیع است و خلیفه با همراهانش نیز می توانند از کنار جاده عبور می نمایند؛ و من هیچ گونه مزاحمتی برای آن ها نخواهم داشت.

خلیفه با شنیدن این سخنان با آن بیان شیرین و شیوا، از آن کودک خوش سیما در شگفت قرار گرفت؛ و چون نام او را پرسید؟

جواب داد: من محمّد جواد، فرزند علیّ بن موسی الرّضا عليهما‌السلام هستم.

مأمون با شنیدن نام او بر پدرش درود و رحمت فرستاد و به راه خود ادامه داد و رفت.

و چون مقداری از شهر دور شدند، مأمون کبکی را دید؛ پس باز شکاری خود را - که همراه داشت - رهایش کرد تا کبک را شکار کند و بیاورد؛ و چون باز شکاری پرواز کرد و رفت بعد از لحظاتی بازگشت در حالتی که یک ماهی کوچکی را - که هنوز زنده بود - به منقار خود گرفته بود.با مشاهده این صحنه، خلیفه و همراهانش بسیار در تعجّب و حیرت قرار گرفتند.

و هنگامی که خلیفه، ماهی را از آن باز شکاری گرفت، از ادامه راه برای شکار منصرف گردید و به سمت منزل خود مراجعت کرد.

در بین راه، دوباره به همان کودکان برخورد کرد و حضرت جواد عليه‌السلام نیز در جمع دوستانش مشغول بازی بود، پس مأمون جلو آمد و حضرت را صدا زد.

امام جواد سلام اللّه علیه پاسخ داد: لبّیک.

مأمون از حضرت پرسید: این چیست که من در دست گرفته ام؟

حضرت جوادالائمّه عليه‌السلام به اذن و قدرت پروردگار متعال لب به سخن گشود و اظهار نمود: خداوند متعال به واسطه قدرت بی منتها و حکمت بی دریغش، آنچه را که در دریاها و زمین آفریده، نیز در آسمان و هوا قرار داده است.

و این باز شکاری یکی از آن موجودات کوچک و ظریف را شکار کرده است تا خلیفه، فرزندی از فرزندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را آزمایش نماید و میزان اطّلاعات و معلومات او را بسنجد.

خلیفه پس از شنیدن چنین سخنانی، شیفته او گردید و گفت: حقیقتا که تو فرزند رضا و از ذرّیه رسول خدا هستی؛ و سپس آن حضرت را در آغوش خود گرفت و مورد دلجوئی و محبّت قرار داد. (20)

## برخورد بر مبنای نیّت افراد

حسین بن محمّد اشعری به نقل از پیرمردی به نام عبداللّه زرّین حکایت کند:

در مدّتی که ساکن مدینه منوّره بودم، هر روز نزدیک ظهر حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام را می دیدم که وارد مسجدالنّبی می شد و مقداری در صحن مسجد می نشست؛ و سپس قبر مطهّر جدّش، حضرت رسول و نیز قبر شریف مادرش، فاطمه زهرا عليها‌السلام را زیارت می نمود و نماز به جای می آورد.

روزی به فکر افتادم که مقداری خاک از جای پای مبارک آن حضرت را جهت تبرّک بردارم.

پس به همین منظور - بدون این که چیزی به کسی اظهار کنم - فردای آن روز در انتظار ورود حضرت نشستم؛ ولی بر خلاف هر روز، مشاهده کردم که این بار سواره آمد تا جای پائی بر زمین نباشد و چون خواست از مرکب خویش فرود آید، بر سنگی که جلوی مسجد بود قدم نهاد.

و چندین روز به همین منوال و کیفیّت گذشت و من به هدف خود نرسیدم، تا آن که با خود گفتم: هر کجا حضرت، کفش خود را درآورد، از زیر کفش وی چند ریگ یا مقداری خاک برمی دارم.

فردای آن روز متوجّه شدم که امام عليه‌السلام با کفش وارد صحن مسجد شد؛ و مدّتی نیز به همین منوال سپری شد.

این بار با خود گفتم: می روم جلوی آن حمّامی که حضرت داخل آن می شود؛ و آن جا به مقصود خود خواهم رسید.

پس از سؤال و جستجو از این که امام جواد عليه‌السلام به کدام حمام می رود؟

در جواب گفتند: حمّامی در کنار قبرستان بقیع است، که مال یکی از فرزندان طلحه می باشد.

لذا آن روزی که بنا بود حضرت به حمّام برود، من نیز رفتم و کنار صاحب حمّام نشستم و با وی مشغول صحبت شدم، در حالتی که منتظر قدوم مبارک حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام بودم.

صاحب حمّام گفت: چرا این جا نشسته ای؟

اگر می خواهی حمّام بروی، بلند شو برو؛ چون اگر فرزند امام رضا عليه‌السلام بیاید، دیگر نمی توانی حمّام بروی.

در بین صحبت ها بودیم که ناگاه متوجّه شدیم، حضرت وارد شد و سه نفر نیز همراه وی بودند.

چون خواست از الاغ و مرکب خویش پیاده شود، آن سه نفر قطعه حصیری زیر قدوم مبارکش انداختند تا آن حضرت روی زمین قرار نگیرد.

به حمّامی گفتم: چرا چنین کرد و حصیر زیر پایش انداختند؟!

صاحب حمّام گفت: به خدا قسم، تا به حال چنین ندیده بودم و این اوّلین روزی بود که برای حضرت حصیر پهن شد.

در این هنگام، با خود گفتم: من موجب این همه زحمت برای حضرت شده ام؛ و از تصمیم خود بازگشتم.

پس چون نزدیک ظهر شد، دیدم امام عليه‌السلام همانند روزهای اوّل وارد صحن مسجد شد و پس از اندکی نشستن مرقد مطهّر جدّش، رسول اکرم و مادرش، فاطمه زهراء عليها‌السلام را زیارت نمود؛ و سپس در جایگاه همیشگی نماز خود را به جای آورد و از مسجد خارج گردید. (21)

## ترس از دارو و مرگ

مرحوم شیخ مفید رضوان اللّه تعالی علیه حکایت نموده است:

روزی شخصی از حضرت جوادالا ئمّه، امام محمّد تقی عليه‌السلام سؤال شد: چرا اکثر مردم از مرگ می ترسند و و از آن هراسناک می باشند؟

امام جواد عليه‌السلام در پاسخ اظهار داشت: چون مردم نسبت به مرگ نادان هستند و از آن اطّلاعی ندارند، وحشت می کنند.

و چنانچه انسان ها مرگ را می شناختند و خود را از بنده خداوند متعال و نیز از دوستان و پیروان و اهل بیت عصمت و طهارت عليهم‌السلام قرار می دادند، نسبت به آن خوش بین و شادمان می گشتند و می فهمیدند که سرای آخرت برای آنان از دنیا و سرای فانی، به مراتب بهتر است.

پس از آن فرمود: آیا می دانید که چرا کودکان و دیوانگان نسبت به بعضی از داروها و درمان ها بدبین هستند و خوششان نمی آید، با این که برای سلامتی آن ها مفید و سودمند می باشد؛ و درد و ناراحتی آن ها را برطرف می کند؟

چون آنان جاهل و نادان هستند و نمی دانند که دارو نجات بخش خواهد بود.

سپس افزود: سوگند به آن خدائی، که محمّد مصطفی صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به حقّانیّت مبعوث نمود، کسی که هر لحظه خود را آماده مرگ بداند و نسبت به اعمال و رفتار خود بی تفاوت و بی توجّه نباشد، مرگ برایش بهترین درمان و نجات خواهد بود.

و نیز مرگ تاءمین کننده سعادت و خوش بختی او در جهان جاوید می باشد؛ و او در آن سرای جاوید از انواع نعمت های وافر الهی، بهره مند و برخوردار خواهد بود. (22)

## بخشش امام و سؤال خدا

مرحوم شیخ طوسی و کلینی، به نقل از علیّ بن ابراهیم قمّی و او به نقل از پدرش، ابراهیم بن هاشم حکایت نماید:

روزی در محضر مبارک امام محمّد جواد عليه‌السلام بودم، شخصی به نام صالح بن محمّد - که از طایفه واقفیّه بود - وارد مجلس امام عليه‌السلام شد و اظهار داشت:

یابن رسول اللّه! مبلغی به مقدار ده هزار دینار از وجوهات شرعیّه نزد من بوده است که مؤ منین، آن ها را در اختیار من قرار داده بودند تا تحویل شما دهم.

ولیکن من آن ها را مصرف خود و دیگران کرده ام، اکنون تقاضامندم مرا حلال نمائید.

حضرت فرمود: حلال کردم.

ابراهیم بن هاشم گوید: همین که آن شخص از مجلس حضرت جواد بلند شد و بیرون رفت، امام عليه‌السلام مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای ابوهاشم! وقتی حقوق و اموال ما به دست یکی از این افراد می رسد - که در حقیقت، آن اموال مربوط به تمامی اهل بیت و ذرّیّه رسول اللّه عليهم‌السلام؛ و نیز اَیتام و مساکین است - در هر راهی که خواستند مصرف می کنند؛ و سپس در مجلس ما حضور می آیند و اظهار می دارند: یا ابن رسول اللّه! تقاضا داریم که از ما بگذر و ما را حلال گردانی.

و حضرت سپس افزود: آن ها فکر می کنند که ما نمی گوئیم، حلال کردیم، ولی به خدا قسم، در روز قیامت تمامی این افراد مورد مؤ اخذه و بازخواست خداوند متعال قرار خواهند گرفت و در سؤال و جواب سختی، واقع خواهند شد. (23)

## توطئه دشمن دوست نما و جعل نامه

مرحوم راوندی و دیگر بزرگان حکایت کرده اند:

روزی از روزها معتصم عبّاسی تعدادی از اطرافیان و وزیران خود را احضار کرد و در جمع آن ها اظهار داشت:

باید امروز شهادت و گواهی دهید که ابوجعفر، محمّد بن علیّ بن موسی الرّضا امام جواد عليه‌السلام تصمیم شورش و قیام علیه حکومت من را دارد؛ و در این رابطه باید نامه هائی با مهر و امضاء تنظیم کنید.

پس از آن، دستور داد تا حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام را احضار نمایند، و چون حضرت وارد مجلس خلیفه گردید، معتصم آن حضرت را مخاطب قرار داد و گفت: شنیده ام می خواهی بر علیه حکوت من قیام و شورش کنی؟

امام عليه‌السلام فرمود: به خدا قسم، چنین کاری نکرده ام و قصد آن را هم نداشته ام.

معتصم گفت: خیر، بلکه فلانی و فلانی و فلانی بر این کار شاهد و گواه هستند، و سپس آن افراد را در مجلس احضار کرد و آن ها - به دروغ شهادت دادند و - گفتند: بلی، صحیح است، ای خلیفه! ما شهادت می دهیم که محمّد جواد عليه‌السلام تصمیم چنین کاری را دارد و این هم تعدادی نامه است که از دست بعضی دوستانش گرفته ایم.

در این هنگام حضرت دست های مبارک خود را به سوی آسمان بلند نمود و اظهار داشت: خداوندا، اگر آن ها دروغ می گویند، هم اینک هلاک و نابودشان گردان.

در همین حال تمام افراد متوجّه شدند که ناگهان دیوارها و سقف به لرزه در آمد؛ و هرکس که از جای خود حرکت می کرد، بر زمین می افتاد.

معتصم تا چنین حادثه خطرناکی را دید، گفت: یا ابن رسول اللّه! من از آنچه انجام داده ام، پشیمان هستم و توبه می کنم، دعا کن خداوند این خطر را از ما برطرف گرداند.

آن گاه امام عليه‌السلام اظهار نمود: خداوندا، این ساختمان و زمین را بر آن ها ساکن و آرام گردان، خدایا تو خود بهتر می دانی که آنان دشمن تو و دشمن من می باشند.

پس ساختمان آرام گرفت و خطر برطرف شد. (24)

## طرح دو مسئله عجیب و حیرت انگیز

بنابر آنچه که در تواریخ و روایات آمده است، ظلم و جنایات خلفاء بنی العبّاس نسبت به اسلام و نیز اهل بیت عصمت و طهارت عليهم‌السلام به مراتب بیشتر و خطرناکتر از ظلم و جنایات خلفاء بنی امیّه بوده است.

بنی امیّه به زور سرنیزه و شمشیر حکومت غاصبانه خود را نگه می داشتند و همگان متوجّه خطر آن ها بودند.

ولی بنی عبّاس با مکر و حیله و تزویر جلو می رفتند؛ و با پنبه سَر می بریدند و همه افراد متوجّه خطر آن ها نمی شدند.

یکی از آن خلفاء، مأمون عبّاسی بود، پس از آن که امام علیّ بن موسی الرّضا عليهما‌السلام را مسموم و شهید کرد، به علل و دلایل مختلف شیطانی دختر خود، امّالفضل را به ازدواج فرزند آن حضرت، امام محمّد جواد عليه‌السلام درآورد.

و از سوئی دیگر هر لحظه به شیوه های گوناگون سعی در خورد کردن و تضعیف روحیّه آن امام مظلوم را داشت؛ ولی قضیّه، معکوس در می آمد که تاریخ شاهد این مدّعی است، و در ذیل به نمونه ای از آن شیوه ها اشاره می شود:

روزی مأمون عبّاسی عدّه ای از علماء و حکما و قضات را جهت بحث با امام محمّد جواد عليه‌السلام - که در سنین 9 سالگی بود - به دربار خود دعوت کرد، که از جمله دعوت شدگان یحیی بن اکثم بود، که با توطئه ای از قبل تعیین شده خطاب به مأمون کرد و گفت:

یا امیرالمؤ منین! آیا اجازه می فرمائی از ابوجعفر، محمّد جواد سؤالی را جویا شوم؟

مأمون گفت: از خود حضرت اجازه بگیر.

یحیی بن اکثم، امام جواد عليه‌السلام را مخاطب قرار داد و عرضه داشت: ای سرورم! آیا اجازه می فرمائی که سؤال کنم؟

حضرت جواد عليه‌السلام فرمود: آنچه می خواهی سؤال کن.

یحیی پرسید: نظر شما درباره شخصی که احرام حجّ بسته است و در حین احرام حیوانی را شکار کند، چیست؟

حضرت فرمود: منظورت چیست؟

آیا حیوان را در داخل حرم و یا بیرون از آن شکار کرده است؟

آیا عالِم به مسئله بوده، یا جاهل؟

آیا از روی عمد و توجّه آن را شکار کرده؟

آیا به تکلیف رسیده بوده یا نابالغ بوده است؟

آیا دفعه اوّل شکار او بوده و یا آن که به طور مکرّر در حرم شکار انجام داده است؟

و آیا شکار پرنده بوده، یا غیر پرنده؟

آیا شکار از حیوانات کوچک بوده، یا از حیوانات بزرگ؟

آیا در شب شکار کرده است، یا در روز؟

آیا در احرام عمره شکار کرده، یا در احرام حَجّة الا سلام؟

و آیا آن شخص از گناه خود پشیمان شده بود، یا خیر؟

با طرح چنین فرع هائی از مسائل، یحیی بن اکثم متحیّر و سرافکنده شد و عاجز و درمانده گشت؛ و در میان تمام حضّار خجالت زده و شرمسار گردید.

و چون جمعیّت مجلس را ترک کردند و خلوت شد، امام عليه‌السلام به تقاضای مأمون، جواب تمام فروع آن مسائل را به طور کامل بیان نمود.

سپس مأمون خطاب به حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام کرد و گفت: یا ابن رسول اللّه! اکنون شما سؤالی را برای یحیی بن اکثم مطرح نما، تا جواب آن را بگوید.

حضرت پس از اجازه از یحیی، فرمود: بگو، جواب این مسئله چگونه است:

شخصی در اوّل روز به زنی نگاه کرد؛ ولی نگاهش حرام بود.

و چون مقداری از روز گذشت، آن زن بر این شخص حلال گشت.

وقتی ظهر شد زن حرام گردید؛ و نزدیک عصر نیز حلال شد.

هنگامی که خورشید غروب کرد، زن دو مرتبه بر او حرام گشت.

همین که مقداری از شب گذشت حلال گردید.

و همچنین در نیمه شب آن زن بر او حرام گردید.

و در هنگام طلوع سپیده صبح نیز بر آن شخص حلال گشت؟

یحیی گفت: سوگند به خدای یکتا، جواب و علّت آن را نمی دانم، و چنانچه صلاح می دانی، خودتان بیان فرما؟

امام جواد عليه‌السلام فرمود: آن زن کنیز مردی بود، که نگاه کردن دیگران به او حرام بود، چون مقداری از روز سپری شد، شخصی آن کنیز را خریداری نمود و بر او حلال شد، هنگام ظهر کنیز را آزاد کرد و بر او حرام گردید.

پس چون عصر فرا رسید آن کنیز را به ازدواج خود درآورد؛ و نیز بر او حلال شد، هنگام غروب خورشید زن را ظهار کرد و از جهت زناشوئی بر او حرام گشت.

پس از گذشت پاسی از شب با پرداخت کفّاره ظهار آن کنیز را مَحرم خود ساخت؛ و در نیمه شب او را طلاق رجعی داد و باز بر او حرام گردید؛ و هنگام طلوع سپیده صبح نیز بدون جاری کردن صیغه عقد به او رجوع کرد و حلال گردید. (25)

## شیفته خوشگل ها نشد و در دام شیاطین نیفتاد

محمّد بن ریّان - که یکی از علاقه مندان به ائمّه اطهار عليهم‌السلام است - حکایت کند:

مأمون - خلیفه عبّاسی - در طیّ حکومت خویش، نیرنگ و حیله های بسیاری به کار گرفت تا شاید بتواند امام محمّد تقی عليه‌السلام را در جامعه بدنام و تضعیف کند.

ولیکن او هرگز به هدف شوم خود دست نیافت، به این جهت نیرنگ و حیله ای دیگر در پیش گرفت.

روزی به مأمورین خود دستور داد تا امام جواد عليه‌السلام را احضار نمایند؛ و از طرفی دیگر نیز دویست کنیز زیبا را دستور داد تا خود را آرایش کردند و به دست هر یک ظرفی از جواهرات داد، که هنگام نشستن حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام در جایگاه مخصوص خود، بیایند و حضرت را متوجّه خود سازند.

وقتی مجلس مهیّا شد و زن ها با آن شیوه و شکل خاصّ وارد شدند، حضرت کوچک ترین توجّهی به آن ها نکرد.

چند روزی بعد از آن، مأمون شخصی به نام مخارق - که نوازنده و خواننده و به عبارت دیگر دلقک بود و ریش بسیار بلندی داشت - را به حضور خود فرا خواند.

هنگامی که مخارق نزد مأمون قرار گرفت او را مخاطب قرار داد و گفت: ای خلیفه! هر مشکلی را که در رابطه با مسائل دنیوی داشته باشی، حلّ خواهم کرد.

و سپس آمد و در مقابل امام محمّد جواد عليه‌السلام نشست و ناگهان نعره ای کشید، که تمام اهل منزل اطراف او جمع شدند و او مشغول نوازندگی و ساز و آواز شد.

آن مجلس ساعتی به همین منوال سپری گشت؛ و حضرت بدون کم ترین توجّهی سر مبارک خویش را پائین انداخته بود و کوچک ترین نگاه و اعتنائی به آن ها نمی کرد.

پس نگاهی غضبناک به آن دلقک نوازنده نمود و سپس با آوای بلند او را مخاطب قرار داد و فرمود:

(اتّق اللّه یا ذالعثنون) از خدا بترس؛ و تقوای الهی را رعایت نما.

ناگهان وسیله موسیقی که در دست مخارق بود از دستش بر زمین افتاد و هر دو دستش نیز خشک شد؛ و دیگر قادر به حرکت دادن دست هایش نبود.

و با همین حالت شرمندگی از آن مجلس، و از حضور افراد خارج گشت؛ و به همین شکل - فلج و بیچاره - باقی ماند تا به هلاکت رسید و از دنیا رفت.

و چون مأمون علّت آن را از خود مخارق، جویا شد، که چگونه به چنین بلائی گرفتار شد؟

مخارق در جواب مأمون گفت: آن هنگامی که ابوجعفر، محمّد جواد عليه‌السلام فریادی بر من زد، ناگهان چنان لرزه ای بر اندام من افتاد که دیگر چیزی نفهمیدم؛ و در همان لحظه، دست هایم از حرکت باز ایستاد؛ و در چنین حالتی قرار گرفتم. (26)

## سه نوع استدلال بر اثبات امامت در نوجوانی

مرحوم کلینی، و عیّاشی و دیگر بزرگان آورده اند:

مدّتی پس از آن که حضرت علیّ بن موسی الرّضا عليهما‌السلام به شهادت رسید، شخصی به نام علیّ بن حسّان نزد امام محمّد جواد عليه‌السلام حضور یافت و عرضه داشت:

یا ابن رسول اللّه! مردم نسبت به مقام و موقعیّت شما که در عُنفوان جوانی امام و حجّت خدا بر آن ها می باشی، مشکوک هستند و ایجاد شبهه می کنند؟!

حضرت جوادالائمّه عليه‌السلام لب به سخن گشود و اظهار داشت: چرا مردم چنین مطالبی را بر علیه من ایراد می کنند؟

و سپس افزود: خداوند متعال بر حضرت رسول اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم این آیه شریفه قرآن را فرستاد: (قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي) (27).

یعنی؛ بگو: ای پیامبر! این روش من است که مردم را به سوی خدای یکتا دعوت می کنم با هر که از من تبعیّت و پیروی کند.

بعد از آن، امام جواد عليه‌السلام فرمود: به خدا قسم، کسی غیر از علیّ بن ابی طالب از پیغمبر خدا صلوات اللّه علیهما تبعیّت نکرد؛ و در آن زمان 9 سال داشت و من نیز اکنون 9 ساله هستم. (28)

همچنین مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

شخصی خدمت امام محمّد جواد عليه‌السلام شرفیاب شد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! عدّه ای از مردم نسبت به موقعیّت شما ایجاد شبهه می کنند؟!

امام جواد عليه‌السلام در پاسخ چنین فرمود: خداوند متعال به حضرت داوود عليه‌السلام وحی فرستاد که فرزندش، سلیمان را خلیفه و وصیّ خود قرار دهد، با این که سلیمان کودکی خردسال بود و گوسفندچرانی می کرد.

و این موضوع را برخی از علماء و بزرگان بنی اسرائیل نپذیرفتند و در اءذهان مردم شکّ و شُبهه ایجاد کردند.

به همین جهت، خداوند سبحان به حضرت داوود عليه‌السلام وحی فرستاد که عصا و چوب دستی اعتراض کنندگان و از سلیمان هم بگیر و هر کدام را با علامتی مشخّص کن که از چه کسی است؛ و سپس آن ها را شبان گاه در جائی پنهان نما.

فردای آن روز به همراه صاحبان آن ها بروید و چوب دستی ها را بردارید، با توجّه به این نکته، که چوب دستی هرکس سبز شده باشد همان شخص، جانشین و خلیفه و حجّت بر حقّ خدا خواهد بود.

و همگی این پیشنهاد را پذیرفتند؛ و چون به مرحله اجراء در آوردند، عصای سلیمان سبز و دارای برگ و ثمر شد.

پس از آن، همه افراد قبول کردند و پذیرفتند که او حجّت و پیامبر خدا می باشد. (29)

## همچنین علیّ بن أسباط حکایت کند:

روزی به همراه حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام از شهر کوفه خارج شدیم و حضرت سوار الاغ بود.

در مسیر راه به گلّه گوسفندی برخوردیم که گوسفندی از آن گلّه عقب مانده بود و سر و صدا می کرد.

امام عليه‌السلام توقّف نمود و سپس به من دستور داد که چوپان را نزد حضرتش احضار نمایم، پس من رفتم و چوپان را خبر دادم؛ و او نیز آمد.

هنگامی که چوپان نزد حضرت وارد شد، امام عليه‌السلام به او فرمود: این گوسفند مادّه از تو گلایه و شکایت دارد؛ و مدّعی است که تو تمام شیر آن را می دوشی، به طوری که وقتی نزد صاحبش بازمی گردد، شیری در پستانش نیست.

و می گوید: چنانچه از ظلمی که نسبت به آن انجام می دهی، دست برنداری و به خیانت خود ادامه بدهی، از خدا می خواهم تا عمر تو را کوتاه گرداند.

چوپان اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! من شهادت بر یگانگی خداوند متعال و رسالت حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می دهم؛ و این که تو وصیّ و جانشین او هستی.

و سپس افزود: خواهشمندم بفرما علم و معرفت نسبت به سخن این برّه را از کجا و چگونه فرا گرفته ای؟

حضرت فرمود: ما - اهل بیت عصمت و طهارت عليهم‌السلام - خزینه داران علوم و غیب ها و نیز حکمت های الهی هستیم، همچنین جانشینان پیامبران و وارثان آن ها می باشیم؛ و خداوند متعال ما را بر دیگر بندگانش گرامی و مورد توجّه خاصّ قرار داده است، او از فضل و کرمش همه علوم را به ما آموخته است. (30)

## شفابخش و درمان اءمراض

حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام همانند دیگر ائمّه اطهار و انبیاء عظام عليهم‌السلام در تمام علوم و کمالات نسبت به دیگر انسان ها برتر و والاتر بود، همچنین آن حضرت در تشخیص مرض ها و چگونگی درمان آن ها به طور معجزه آسا و خارق العاده عمل می نمود.

در این رابطه، مرحوم راوندی و دیگر بزرگان به نقل از شخصی به نام علیّ بن اءبی بکر حکایت کرده اند:

روزی به محضر مبارک امام محمّد جواد عليه‌السلام شرفیاب شدم و اظهار داشتم: یا ابن رسول اللّه! کنیزی دارم که ناراحتی درد پا دارد، خواهشمندم چنانچه ممکن است برای معالجه و درمان او مرا راهنمائی بفرما؟

حضرت فرمود: او را نزد من بیاور، هنگامی که کنیز را خدمت آن حضرت آوردم، از او سؤال نمود: ناراحتی تو چیست؟

کنیز در پاسخ گفت: ران پایم به شدّت درد می کند به طوری که توان حرکت ندارم.

بعد از آن امام عليه‌السلام از روی لباس های کنیز، دستی روی پای او کشید و در همان لحظه، کنیز گفت: درد پایم خوب شد و ناراحتی که داشتم، برطرف گردید و بعد از آن هم هیچ موقع احساس درد و ناراحتی نکرده ام. (31)

همچنین مرحوم بحرانی و ابن شهرآشوب و دیگران به نقل از شخصی به نام اءبوسلمه حکایت کنند:

مدّت زمانی بود که سخت ناشنوا شده بودم و هیچ صدائی را نمی شنیدم تا آن که روزی خدمت حضرت ابوجعفر، امام جواد عليه‌السلام شرف حضور یافتم.

همین که بر آن حضرت وارد شدم، متوجّه شد که من ناشنوا هستم، به همین جهت با اشاره به من خطاب کرد و فرمود: نزدیک بیا، وقتی نزدیک امام عليه‌السلام رفتم، حضرت دست مبارک خویش را بر سر و گوش من کشید؛ و فرمود: بشنو و خوب توجّه و دقّت کن.

اءبوسلمه افزود: سوگند به خداوند، بعد از آن تمام صداها و سخن ها را خوب می شنیدم و هیچ گونه ناراحتی و مشکلی نداشتم و حتّی سخن ها و صداهای آهسته را که دیگران به سختی متوجّه می شدند، من خیلی خوب و آسان می شنیدم و متوجّه می شدم. (32)

## در یک شب اماکن متبرکه از شام تا مکه

علیّ بن خالد - که یکی از راویان حدیث و از شخصیّت های معروف شهر بغداد است - حکایت کند:

شنیدم مردی از اهالی شهر شام به اتّهام آگاهی از علم غیب و غیب گوئی زندانی شده است، من به همین جهت وقت ملاقات با آن زندانی را گرفتم؛ و چون با او ملاقات کردم و جریان اتّهام و زندانی شدنش را از خودش سؤال کردم، چنین اظهار داشت:

من در شهر شام سکونت دارم و در آن مکان معروف، که سر مقدّس امام حسین عليه‌السلام را دفن کرده اند، مرتّب عبادت می کردم و دعا می خواندم.

در یکی از شب ها که مشغول عبادت و راز و نیاز بودم، ناگاه شخصی نزد من آمد و فرمود: برخیز و همراه من بیا.

و من نیز همراه وی حرکت کردم، بعد از لحظه ای خود را در مسجد کوفه دیدم، پس با یکدیگر نماز خواندیم و زیارت کردیم و چون برخاستیم و چند قدم حرکت نمودیم، دیدم که در مسجدالنّبی صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم کنار قبر مطهّر آن حضرت هستیم، پس سلام کردیم و زیارت خواندیم.و چون نماز زیارت را به جا آوردیم، قدمی برداشتیم که بیرون برویم، ناگهان متوجّه شدم که در مکّه معظّمه می باشیم.

پس اعمال و مناسک خانه خدا را نیز انجام دادیم؛ و چون از اعمال و زیارت کعبه الهی فارغ شدیم، دوباره خود را به همراه آن شخص در همان مکان معروف در شهر شام دیدم.

چون یک سال از این قضیّه گذشت، باز همان شخص، نزد من آمد و به همراه یکدیگر مسافرت به اماکن متبرّکه را به همان شکل طیّ الا رض انجام دادیم.

و هنگامی که او خواست از نزد من برود و جدا شود، پرسیدم: شما کیستی؟

و گفتم: تو را به حقّ آن کسی که چنین قدرت و توان را به شما عطا نموده است، قسم می دهم که مرا آگاه سازی؟

آن شخص در جواب فرمود: من محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر عليهم‌السلام هستم.

و چون این خبر در شام منتشر گردید؛ و نیز محمّد بن عبدالملک زیّات این خبر را شنید، دستور داد تا مرا دست گیر کردند و دست و پایم را با زنجیر بستند و سپس به عراق روانه ام ساختند؛ و اکنون این چنین در زندان به سر می برم.

علیّ بن خالد گوید: با شنیدن این جریان عجیب و حیرت انگیز، نزد حاکم زمان رفتم و پی گیر قضیّه آن مرد شامی شدم.

در جواب گفته شد: به او بگوئید: هر که او را از شهر شام به کوفه و مدینه و مکّه برده است، هم اینک آن شخص نیز بیاید و او را از زندان نجات دهد.

من خیلی ناراحت و افسرده شدم از این که نتوانستم کار مثبتی انجام دهم، پس از گذشت چند روزی، صبحگاهان سر و صدای بسیاری از مردم و نگهبانان و ماءمورین بلند شد؛ و چون علّت آن را جویا شدم؟

گفتند: آن مرد شامی که متّهم به غیب گوئی بود، شب گذشته مفقود شده است و معلوم نیست به زمین فرو رفته، یا به آسمان عروج پیدا کرده است؛ و هیچ اثری از او بر جای نمانده است. (33)

## دستور درمان آرامش زلزله

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه به طور مستند به نقل از علیّ بن مهزیار اهوازی - که یکی از اصحاب و یاران باوفای امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری عليهم‌السلام می باشد - حکایت نماید:

در یکی از روزها، نامه ای به محضر مبارک حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام بدین مضمون نوشتم:

یا ابن رسول اللّه! در شهر اهواز و حوالی آن، زلزله بسیار رخ می دهد، آیا اجازه می فرمائی که از این جا کوچ کنیم و در محلّی با أ من و امان سکنی گزینیم؟

و سپس نامه را برای حضرت ارسال کردم.

امام عليه‌السلام پس از گذشت چند روزی، در جواب نامه چنین مرقوم فرمود:

در آن محلّ بمانید و از آن جا کوچ نکنید، بلکه روزهای چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه را روزه بگیرید.

و چون روز جمعه فرا رسد، غسل جمعه نمائید؛ و سپس لباس تمیز بپوشید و تمام افراد در محلّی مناسب تجمّع کنید و در آن جا همه با هم با خداوند متعال راز ونیاز و مناجات نمائید و از درگاه با عظمتش بخواهید تا مشکل همگان را برطرف سازد.

علیّ بن مهزیار گوید: چون طبق دستور حضرت جوادالائمّه عليه‌السلام، همگی ما چنین کردیم، زلزله آرامش پیدا کرد؛ و پس از آن، عموم اهالی اهواز به برکت راهنمائی آن حضرت از خطر زمین لرزه در اءمان قرار گرفتند. (34)

## آگاهی از اسرار زنان و کناره گیری

یکی از اصحاب حضرت جوادالائمّه عليه‌السلام، به نام ابوهاشم، داوود بن قاسم جعفری حکایت کند:

زمانی که امام محمّد جواد عليه‌السلام در شهر بغداد ساکن بود، روزی به منزل ایشان وارد شدم و در مقابل حضرت نشستم، لحظه ای بعد از آن یاسر خادم آمد و حضرت به او خوش آمد گفت و او را در کنار خویش نشانید.

بعد از آن یاسر خادم عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه! بانو امّ جعفر از شما اجازه می طلبد تا به حضور شما و همسرت، امّ الفضل بیاید.

و حضرت اجازه فرمود، در این لحظه با خود گفتم: اکنون که وقت ملاقات نیست، برای چه امّ جعفر می خواهد به ملاقات حضرت جواد عليه‌السلام بیاید؟!

در همین افکار غوطه ور بودم و خواستم که از محضر حضرت خارج شوم، که ناگاه امام عليه‌السلام به من فرمود: ای ابوهاشم! بنشین تا قضیّه برایت روشن گردد و متوجّه شوی که امّ جعفر برای چه به ملاقات ما می آید.

وقتی امّ جعفر نزد حضرت آمد، در کناری با هم خلوت کردند و من متوجّه صحبت های آن ها نمی شدم؛ تا آن که بعد از گذشت ساعتی، امّ جعفر اظهار داشت: ای سرورم! من علاقه مند هستم شما را با همسرت، امّالفضل کنار هم ببینم.

حضرت فرمود: تو خود نزد او برو، من نیز خواهم آمد.

پس از لحظه ای که امّ جعفر رفت، نیز حضرت وارد اندرون شد و چون لحظاتی گذشت، امام عليه‌السلام سریع مراجعت نمود و این آیه شریفه قرآن را تلاوت نمود: (فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ) (35).

یعنی؛ چون زنان، یوسف را مشاهده کردند، او را بزرگ و با عظمت دانستند.

آن گاه به دنبال حضرت، امّ جعفر نیز خارج گردید و گفت:

ای سرورم! چرا جلوس نفرمودی؟!

چه حادثه ای پیش آمد، که سریع بازگشتی؟!

امام عليه‌السلام در پاسخ فرمود: جریانی اتّفاق افتاد که صحیح نیست من آن را برایت بیان کنم.

برگرد نزد امّالفضل و از خودش سؤال کن، او تو را در جریان قرار می دهد که هنگام ورود من به اطاق چه حادثه ای رخ داد؛ و چون از اسرار مخصوص زنان است، باید خودش مطرح نماید.

هنگامی که امّ جعفر نزد امّالفضل آمد و جویای وضعیّت شد، امّالفضل در پاسخ گفت: من باید در حقّ پدرم نفرین کنم، که مرا به شخصی ساحر شوهر داده است.

امّ جعفر گوید: من امّالفضل را موعظه و ارشاد کردم و او را از چنین افکار و سخنان بیهوده بر حذر داشتم؛ و گفتم: حقیقت جریان را برایم بازگو کن، که واقعیّت اءمر چه بوده است؟

امّالفضل گفت: هنگامی که ابوجعفر عليه‌السلام نزد من آمد، ناگهان عادت زنانگی - حیض - بر من عارض شد؛ و در حال جمع و جور کردن خود شدم که شوهرم خارج گشت.

امّ جعفر دو مرتبه نزد حضرت جواد عليه‌السلام آمد و گفت:

ای سرورم! شما علم غیب می دانید؟

امام عليه‌السلام فرمود: خیر، امّ جعفر گفت: پس چگونه دریافتی که او در چنین حالتی قرار گرفته، که در آن لحظه کسی غیر از خداوند و شخص امّالفضل از این موضوع خبر نداشت؟!

حضرت فرمود: علوم ما از سرچشمه علم بی منتهای خداوند متعال می باشد؛ و اگر چیزی بدانیم از طرف خداوند می باشد.

امّ جعفر گفت: آیا بر شما وحی نازل می شود؟

حضرت فرمود: خیر، بلکه فضل و لطف خداوند متعال بیش از آنچه تو فکر می کنی، بر ما وارد می شود؛ و آنچه هم اینک مشاهده کردی، یکی از موارد جزئی و ناچیز است. (36)

## رنگ مو و چهره، در رنگ های گوناگون

یکی از اصحاب حضرت جوادالائمّه عليه‌السلام، به نام عسکر حکایت کند:

روزی از روزها به محضر شریف امام محمّد جواد عليه‌السلام وارد شدم، حضرت در ایوانی - که مساحت آن جمعا پنج متر در پنج متر بود - نشسته بود.

در مقابل حضرت ایستادم و مشغول تماشای چهره نورانی آن بزرگوار شدم؛ و با خود گفتم: سبحان اللّه! چقدر چهره حضرت نمکین و بدنش نورانی می باشد؟!

در همین فکر و اندیشه بودم، که ناگهان دیدم جسم حضرت بسیار بزرگ شد به طوری که تمام مساحت ایوان را فراگرفت.

سپس رنگ چهره حضرت سیاه و تاریک گردید؛ و بعد از گذشت لحظه ای تبدیل به سپیدی شد که از برف سفیدتر بود.

و سپس بلافاصله همچون عقیق قرمز، سرخ و درخشان شد و بعد از آن نیز به رنگ سبز همچون برگ درختان تازه در آمد.

در همین اءثناء که تعجّب و حیرت من بیشتر می شد، حال حضرت به همان حالت اوّل بازگشت؛ و من که با دیدن چنین صحنه ای مبهوت و از خود بی اختیار شدم، به طور مدهوش روی زمین افتادم.

ناگاه امام عليه‌السلام فریادی بر من زد و فرمود: ای عسکر! شما درباره ما - اهل بیت عصمت و طهارت - شکّ می کنید؛ ولی ما شما را ثابت و پایدار قرار می دهیم، و دلهره پیدا می کنید و ما شما را تقویت می نمائیم.

و سپس افزود: به خدا سوگند، کسی به حقیقت عظمت و معرفت ما نمی رسد مگر آن که خداوند تبارک و تعالی بر او منّت گذارد و با هدایت او، دوست واقعی ما قرار گیرد.

در پایان، عسکر گوید: با مشاهده چنین صحنه حیرت انگیز و گفتار دلنشین حضرت، آنچه در درون خود شکّ و تردید داشتم پاک شد و به یقین کامل رسیدم. (37)

## در خواب و بیداری نجات شخصی درمانده

یکی از اصحاب امام محمّد جواد عليه‌السلام، به نام موسی بن قاسم حکایت کند:

روزی در مکّه معظّمه با یکی از مخالفین آل رسول سلام اللّه علیهم، به نام اسماعیل پیرامون موقعیّت امام رضا عليه‌السلام در قبال مأمون نزاع داشتیم.

اسماعیل مدّعی بود که چرا امام رضا عليه‌السلام مأمون عبّاسی را هدایت نکرد؟

و من چون جواب مناسب و قانع کننده ای برای آن نداشتم، سکوت کردم.

تا آن که شب فرا رسید و در رختخواب خود خوابیدم، در عالم خواب، حضرت جوادالائمّه عليه‌السلام را رؤ یت و مشاهده کردم و جریان منازعه خود با اسماعیل را مطرح نمودم.

حضرت در پاسخ فرمود: امام افرادی را همانند تو و دوستانت را هدایت می نماید.

بعد از آن که از خواب بیدار شدم، جواب حضرت را خوب به ذهن سپردم؛ و سپس جهت طواف کعبه الهی به سمت مسجدالحرام حرکت کردم، در بین راه اسماعیل مرا دید؛ و من سخن امام جواد عليه‌السلام را برای او بازگو کردم و او دیگر حرفی نزد و خاموش شد.

چون مدّتی از این جریان گذشت، جهت زیارت و ملاقات حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام راهی مدینه منوّره شدم.

هنگامی که به محضر مقدّس امام عليه‌السلام وارد شدم، مشغول خواندن نماز بود، در گوشه ای نشستم؛ زمانی که نماز حضرت پایان یافت، به من خطاب کرد و فرمود:

ای موسی! چندی پیش در مکّه مکرّمه با اسماعیل - درباره پدرم - پیرامون چه مسائلی بحث و منازعه داشتید؟

عرض کردم: ای سرورم! شما خود در جریان امر هستی و می دانی.

حضرت فرمود: در خواب چه کسی را دیدی؟ و چه شنیدی؟

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! شما را در خواب دیدم و چون موضوع را با شما مطرح کردم، فرمودی: امام افرادی چون تو و دوستانت را هدایت می نماید - که ظالم و دشمن اهل بیت رسالت نباشند -.

حضرت فرمود: آری چنین است، من به خواب تو آمدم و این سخن را گفتم؛ و اکنون نیز همان مطلب را می گویم.

عرض کردم: ای مولا و سرورم! همانا این بهترین روش برای خاموش کردن مخالفین می باشد. (38)

## آب برای میهمان و آگاهی از درون

علیّ بن محمّد هاشمی حکایت کند:

در آن شبی که حضرت ابوجعفر، امام محمّد تقی عليه‌السلام مراسم عروسی داشت، من مریض بودم، در بستر بیماری افتاده و مقداری دارو خورده بودم.

چون صبح گشت، حالم بهتر شد و به دیدار و ملاقات آن حضرت رفتم و اوّل کسی بودم که صبح عروسی او به دیدارش شرف حضور یافتم، مقداری که نشستم - در اثر ناراحتی که داشتم - تشنگی بر من غلبه کرد؛ ولیکن از درخواست آب، خجالت کشیدم.

امام جواد عليه‌السلام نگاهی بر چهره من نمود و آن گاه فرمود: گمان می کنم که تشنه هستی؟

عرضه داشتم: بلی، ای مولایم!

پس حضرت به یکی از غلامان دستور داد تا مقداری آب بیاورد.

من با خود گفتم: ممکن است آب زهرآلود و مسموم باشد و غمگین شدم.

وقتی غلام آب را آورد، حضرت تبسّمی نمود و آب را گرفت و مقداری از آن را آشامید و باقی مانده آن را به من داد و آشامیدم، پس از گذشت لحظه ای، دومرتبه تشنه شدم و از درخواست آب حیا کردم.

امام عليه‌السلام این بار نیز، نگاهی بر من انداخت و دستور داد تا آب بیاورند؛ و چون آب را آوردند، حضرت همانند قبل مقداری از آن را تناول نمود تا شکّ من برطرف گردد و باقی مانده آن را نیز به من داد و من نوشیدم.

در این لحظه و با خود گفتم: چه نشانه ای بهتر از این بر امامت حضرت، که بر اسرار درونی من واقف و آگاه است.

به محض این که چنین فکری در ذهنم خطور کرد، حضرت فرمود: به خدا سوگند، ما - اهل بیت رسالت عليهم‌السلام - همان کسانی هستیم که خداوند متعال در قرآن فرموده است: آیا مردمان گمان می کنند که ما به اسرار و حقایق درون آنان بی اطلاع هستیم؟!

سپس من از جای خود برخاستم و به دوستانم گفتم: سه علامت از امامت را مشاهده کردم، و آن گاه از مجلس خارج شدم. (39)

## هدایت افراد و توصیه خوردن غذا در صحرا یا منزل

شخصی به نام محمّد بن ولید گوید:

من نسبت به امامت حضرت جواد عليه‌السلام در شکّ و شبهه بودم، تا آن که روزی به منزل آن حضرت آمدم و جمعیّتی انبوه نیز در آن جا حضور داشتند.

من در گوشه ای نشستم تا زوال ظهر شد؛ پس نماز ظهر و عصر و نافله های آن ها را خواندم، پس از سلام نماز متوجّه شدم که شخصی پشت من حرکت می نماید، چون نگاه کردم، حضرت ابوجعفر - امام جواد عليه‌السلام - را دیدم.

لذا به احترام آن حضرت از جای برخاستم و سلام کردم و دست مبارک آن بزرگوار را بوسیدم و روی پاهایش افتادم.

پس از آن، حضرت نشست و فرمود: برای چه این جا آمده ای؟

و بعد از آن اظهار داشت: تسلیم امر خداوند سبحان باش و ایمان خود را تقویت کن.

عرض کردم: ای سرورم! من تسلیم شدم.

حضرت اظهار نمود: وای بر تو، و سپس با حالت تبسّم تکرار فرمود: تسلیم شو.

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! تسلیم شدم، و من شما را به عنوان امام و خلیفه رسول اللّه عليهم‌السلام پذیرفتم و به یقین کامل رسیدم؛ خداوند متعال آنچه از شکّ و تردید در قلبم بود، همه را نابود ساخت و از جهت ایمان و عقیده تقویت شدم.

چون فردای آن روز فرا رسید، صبح زود به سمت منزل حضرت حرکت کردم و تنها آرزویم این بود که بتوانم دومرتبه به حضور آن بزرگوار شرفیاب شوم؛ پس مدّتی جلوی منزل حضرت منتظر ماندم تا جائی که گرسنه شدم.

ناگهان متوجّه شدم که شخصی چند نوع غذا آورد و به همراه او شخصی دیگری با لگن و آفتابه آمد و آن ها را جلوی من نهادند و گفتند: مولایت دستور داده است که اوّل دست هایت را بشوی و سپس این غذا را تناول نما.

راوی گوید: همین که دست هایم را شستم و مشغول خوردن غذا شدم، متوجّه شدم که حضرت جواد عليه‌السلام به طرف من می آمد، پس به احترام از جای برخاستم، فرمود: بنشین، و غذایت را تناول نما، لذا نشستم و چون غذا را خوردم و سیر گشتم، حضرت به غلام خود دستور داد تا باقی مانده غذاها را بردارد.

سپس آن امام همام، حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام به صورت نصیحت و موعظه، مرا مخاطب قرار داد و فرمود:

ای محمّد! هرگاه در صحرا و بیابان هستی، غذا را فقط از داخل ظرف غذا و سفره بخور و آنچه که اطراف آن ریخته می شود رها کن، گرچه ران گوسفندی باشد.

ولی چنانچه در منزل خواستی غذا میل کنی، سعی نما غذاهائی که اطراف سفره و ظرف غذا ریخته می شود، جمع کن و بخور، که همانا در آن رضایت و خوشنودی خداوند متعال می باشد؛ و نیز سبب توسعه روزی می گردد؛ با توجّه بر این که در آن درمان و شفاء دردها خواهد بود.

همچنین مجدّدا بعد از آن به من خطاب نمود و فرمود: اکنون آنچه می خواهی سؤال کن؟

عرضه داشتم: ای مولای من! نظر شما در رابطه با مِشک و عنبر چیست؟

حضرت در پاسخ فرمود: پدرم و سرورم، حضرت ابوالحسن، امام رضا عليه‌السلام از آن استفاده می نمود؛ و چون فضل بن سهل به موضوع اعتراض کرد، به وی فرمود:

حضرت یوسف عليه‌السلام از تمام تجمّلات و زیورآلات دنیوی استفاده می نمود؛ و از مقام والای نبوّت و معنویّت آن بزرگوار چیزی کاسته نگردید.

همچنین حضرت سلیمان بن داوود عليهما‌السلام با آن تاج و تختی که داشت و نیز دارای آن همه امکانات و تجمّلات پادشاهی، پیامبر الهی بود و با این که تمام حیوانات و جنّ و انس و دیگر موجودات و امکانات در اختیارش بود و با این حال نقصی و ضربه ای بر نبوّتش وارد نیامد.

و در ادامه فرمایش خود افزود: خداوند متعال در آیات شریفه قرآن حکیم خطاب به پیغمبر اکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است: (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا).... (40)

یعنی؛ ای پیامبر! - به مردمان - بگو: چه کسی زینت های الهی را حرام گردانده است، بگو ای محمّد!: چیزهای خوب را برای بندگان مؤ من و مخلص خود قرار داده است تا در زندگی دنیا از آن ها استفاده نمایند و بهره مند شوند. (41)

## مرگ ناگهانی و اهمیّت صلوات

مرحوم قطب الدّین راوندی رضوان اللّه تعالی علیه به نقل از ابوهاشم جعفری حکایت نماید:

روزی شخصی به محضر مبارک حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام وارد شد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! پدرم سکته کرده و مرده است و دارای اموال و جواهراتی بسیار می باشد، که من از محلّ آن ها بی اطّلاع هستم.

و من دارای عائله ای بسیار سنگین هستم، که از تاءمین زندگی آن ها عاجز و ناتوان می باشم.

و سپس اظهار داشت: به هر حال من یکی از دوستان و علاقه مندان به شما هستم، تقاضامندم به فریاد من برسی و مرا از این مشکل نجات دهی.

امام جواد عليه‌السلام در پاسخ به تقاضای او فرمود: پس از آن که نماز عشای خود را خواندی، بر محمّد و اهل بیتش عليهم‌السلام، صلوات بفرست.

پس از آن، پدرت را در عالم خواب خواهی دید؛ و آن گاه تو را نسبت به محلّ ثروت و اموالش آگاه می نماید.

آن شخص به توصیه حضرت عمل کرد و چون پدر خود را در عالَم خواب دید، به او گفت: پسرم! من اموال خود را در فلان مکان و فلان محلّ پنهان کرده ام، آن ها را بردار و نزد فرزند رسول خدا، حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام برسان.

هنگامی که آن شخص از خواب بیدار گشت، صبحگاهان به طرف محلّ مورد نظر حرکت کرد.

و چون به آن جا رسید، پس از اندکی جستجو اموال را پیدا نمود و آن ها را برداشت و خدمت امام جواد عليه‌السلام آورد و جریان را برای حضرت بازگو کرد.

و سپس گفت: شکر و سپاس خداوند متعال را، که شما آل محمّد عليهم‌السلام را این چنین گرامی داشت؛ و از شما را از بین خلایق برگزید، تا مردم را از مشکلات و گرفتاری ها نجات بخشید. (42)

## تعیین جانشین در دوّمین سفر به بغداد

مرحوم شیخ مفید، کلینی و دیگر بزرگان به نقل از اسماعیل بن مهران روایت کرده اند:

پس از آن که حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام را در اوّلین مرتبه، توسّط حکومت معتصم عبّاسی به بغداد احضار کردند، من برای حضرت احساس خطر کردم.

به همین جهت، قبل از سفر، خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: یابن رسول اللّه! در این مسافرت، من برای شما احساس خطر می کنم، چنانچه خدای نخواسته آسیبی بر شما وارد شود، چه شخصی بعد از شما عهده دار ولایت و امامت می باشد؟

همین که امام عليه‌السلام سخن مرا شنید، چهره و صورت نورانیش را به سمت من برگردانید و سپس اظهار نمود: ای اسماعیل! نگران مباش، آنچه را که فکر می کنی، امسال و در این سفر واقع نخواهد شد.

اسماعیل گوید: حضرت پس از مدّتی، صحیح و سالم از بغداد به مدینه مراجعت کرد.

و چون مرحله ای دیگر، ماءمورین حکومتی خواستند آن حضرت را به دستور معتصم عبّاسی به بغداد احضار کنند، من به حضور ایشان رسیدم و گفتم:

یا ابن رسول اللّه! فدایت گردم، شما از مدینه به بغداد می روی و من برایتان احساس خطر می کنم، بعد از شما چه کسی جانشین خواهد بود؟

ناگاه متوجّه شدم که امام جواد عليه‌السلام گریه افتاد و قطرات اشک بر گونه ها و محاسن شریفش جاری گشت.

و حضرت در همین حالت متوجّه من گردید و فرمود:

ای اسماعیل! در این سفر، خطر متوجّه من خواهد شد؛ و بدان که جانشین بعد از من فرزندم، حضرت ابوالحسن، امام علیّ هادی عليه‌السلام می باشد. (43)

## شکّ در نسب و مکیدن آب دهان حضرت

مرحوم کلینی رضوان اللّه تعالی علیه روایت کرده است:

علیّ بن جعفر سلام اللّه علیه در جمع عدّه ای نشسته بود و با یکی از نوه های امام سجّاد عليه‌السلام صحبت می کرد.

وی در ضمن سخنان خود اظهار داشت: خداوند متعال حضرت اءبوالحسن، امام رضا صلوات اللّه علیه را یاری نمود؛ ولی برادران و عموهایش بر او ظلم کردند.

یکی از افراد حاضر پرسید: مگر چه شده است؟

و آیا آنان در حقّ او چه کرده اند؟

در پاسخ گفت: روزی برادران و عموهایش در بین همدیگر اظهار داشتند: ما در بین ائمّه و خلفاء عليهم‌السلام شخصی سیاه چهره نداشته ایم.

و آنان با یک چنین سخنان ناشایستی، نسبت به نَسَب حضرت جواد عليه‌السلام تشکیک کردند.

ولی امام رضا عليه‌السلام فرمود: درباره او شکّ و تردید نداشته باشید؛ همانا او فرزند و خلیفه پس از من می باشد.

خویشان حضرت گفتند: باید این امر ثابت شود، به همین جهت دسته جمعی وارد باغی شدند؛ و امام رضا عليه‌السلام را لباس کشاورزی پوشاندند و بیلی هم روی شانه اش نهادند.

و سپس حضرت جواد عليه‌السلام را - که کودکی خردسال بود - آوردند و گفتند: این پسر را نزد پدرش ببرید.

عدّه ای از عموها و برادران که در آن جمع حاضر بودند، اظهار داشتند: پدرش این جا حضور ندارد.

در آن جمع بعضی از نسب شناسان - که در جریان این موضوع نبودند - نیز حضور داشتند، گفتند: پدر این فرزند آن کشاورز است، که بیل روی شانه اش می باشد؛ چون قدم های او با قدم های این پسر مطابقت دارد.

وقتی محاسبه و بررسی کردند، درست در آمد و با این روش شکّ و تردیدشان از بین رفت؛ و این بزرگ ترین ظلم و جنایتی بود که در حقّ آن امام مظلوم روا داشتند.

علیّ بن جعفر در ادامه، گوید: پس از این جریان من بلند شدم و لب های حضرت جواد عليه‌السلام را بوسیدم و آب دهان وی را مکیدم و خوردم؛ و سپس آن بزرگوار را مخاطب قرار دادم و اظهار داشتم:

یا ابن رسول اللّه! همانا تو امام و حجّت خدا هستی.

ناگاه امام رضا عليه‌السلام گریست و فرمود: آیا سخن پدرم را نشنیدید که از قول حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان باد، فرزندی که دهانش خوش بو خواهد بود و در رحمی پاک و پاکیزه پرورش می یابد.

خداوند لعنت کند آن هائی را که فتنه بر پا می کنند و می خواهند او را متّهم نمایند.

پس از آن، امام رضا عليه‌السلام فرمود: ای عمو! آیا چنین فرزندی از غیر من خواهد بود؟!

و من اظهار داشتم: خیر، به راستی او فرزند شما و نیز خلیفه بر حقّ شما خواهد بود. (44)

## تأثیر منّت و معرّفی شیعه

حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری عليهما‌السلام حکایت فرماید:

روزی شخصی به حضور امام محمّد بن علیّ الرّضا عليهما‌السلام وارد شد، در حالی که بسیار خوشحال به نظر می رسید.

امام جواد عليه‌السلام علّت سرور و شادی او را سؤال نمود؟

در جواب اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! از پدرت، امام رضا عليه‌السلام شنیدم، که فرمود: شادی انسان آن روزی است که از اموال و امکانات خود بر دیگر مؤ منین و خویشان صدقه ای داده و به آن ها احسان کرده باشد.

امروز تعداد دَه خانوار از خانواده های فقیر و تهی دست به من مراجعه کردند؛ و به هر یک از آن ها در حدّ توان خود کمک نمودم و چون آن ها شاد گشتند، من هم خوشحال و مسرور می باشم.

امام محمّد جواد عليه‌السلام به او فرمود: به جانم سوگند، تو بهترین کار نیک و احسان را انجام داده ای؛ و باید هم این چنین شادمان و مسرور باشی، مشروط بر آن که اعمال نیک خود را ضایع و حبط نگردانی.

آن شخص سؤال کرد: با این که من از شیعیان و دوستان واقعی شما هستم، چگونه ممکن است که اعمال و عبادات خود را ضایع گردانم؟

امام عليه‌السلام فرمود: مواظب گفتار و حرکات خود باش، چون هم اکنون اعمال و رفتار نیک خود را نسبت به آن برادرانت ضایع کرده و از بین بردی.

آن شخص با حالت تعجّب پرسید: چگونه باطل شد، با این که من کاری را انجام ندادم؟!

حضرت فرمود: آیا این آیه قرآن را تلاوت کرده ای: (یا أ یُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الاْ ذی) (45)

یعنی؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! صدقات و کارهای نیک خود را با منّت گذاری و آزار، باطل و ضایع نگردانید.

آن شخص گفت: یا ابن رسول اللّه! من بر کسی منّت ننهاده ام؛ بلکه بدون هیچ منّت و آزاری به یکایک آنان کمک و انفاق کردم؛ و هیچ گونه توقّعی هم از آن ها نداشته ام!

امام جواد عليه‌السلام در پاسخ، فرمود: خداوند متعال فرموده: صدقات خود را به وسیله منّت و ایذاء باطل ننمائید؛ و نفرموده است بر کسانی که صدقه می دهید، منّت ننهید؛ بلکه منظور هر نوع آزار و اذیّتی است که در رابطه با آن کار نیک به نوعی واقع شود.

سپس امام جواد عليه‌السلام افزود: آیا منّت گذاری بر آن افرادی که کمک کرده ای مهمّتر است، یا ایجاد اذیّت و آزار نسبت به ملائکه مقرّب الهی و ماءمورین ثبت اعمال و حفظ نفوس؟!

آن شخص در پاسخ گفت: بلکه این مورد اءخیر مهمّتر و حسّاس تر؛ و گناهش نیز افزون خواهد بود.

بعد از آن، حضرت فرمود: تو با این طرز برخورد و سخنی که این جا مطرح کردی، هم موجب آزار من و هم سبب ایذاء ملائکه شدی و با این کار، صدقات و کارهای نیک خود را ضایع و باطل گرداندی، چرا باید چنین کنی؟!

و چگونه چنین ادّعای مهمّی را کردی و گفتی: من از شیعیان خالص هستم؟!

آیا می دانی شیعیان خالص ما چه کسانی هستند؟

آن شخص پاسخ داد: خیر، نمی دانم.

امام عليه‌السلام فرمود: شیعیان خالص آن افرادی هستند که همانند حِزقیل نبیّ، مؤ من باشد که او با آن شیوه مخصوص در مقابل طاغوت و فرعون زمانش توریه کرد -؛ و نیز مؤ من آل فرعون، صاحب یسَّ که خداوند درباره او فرموده است: (وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى) (46)

یعنی؛ مردی از آن سوی مدینه با سعی و کوشش آمد.

همچنین سلمان، ابوذرّ، مقداد و عمّار یاسر، این افراد از شیعیان خالص ما هستند، آیا تو با این افراد یکسان و مساوی هستی؟!

اکنون خودت قضاوت کن، آیا با ادّعائی که کردی، موجب اذیّت و آزار ما و ملائکه الهی نشدی؟!

آن شخص عرضه داشت: یا ابن رسول اللّه! من از گفتار خود پشیمان شدم و توبه می کنم، شما مرا عفو نموده و راهنمائی بفرما که چه بگویم؟

حضرت فرمود: بگو که من از دوستان و از علاقه مندان شما هستم و با دشمنان شما دشمن خواهم بود؛ و با دوستان شما دوست می باشم.

آن شخص اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! من نیز همین را می گویم و معتقد به آن هستم و از آنچه که قبلا گفتم، توبه می کنم و عذرخواهی می نمایم.

آن گاه در پایان، امام جواد عليه‌السلام فرمود: هم اینک به نتیجه و ثواب صدقات و دیگر کارهای نیک خویش خواهی رسید. (47)

## تواضع پیرمرد و پاسخ سی هزار مسئله

مرحوم شیخ مفید رضوان اللّه تعالی علیه به نقل از ابراهیم بن هاشم قمّی حکایت کند:

در آن زمانی که حضرت علیّ بن موسی الرّضا عليهما‌السلام به شهادت رسید، من عازم مکّه معظّمه شدم؛ و در ضمن، به محضر شریف حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام شرف حضور یافتم.

همین که وارد منزل رفتم، جمع بسیاری از شیعیان را مشاهده کردم که از شهرها و مناطق مختلفی جهت زیارت و ملاقات امام جواد عليه‌السلام آمده بودند.

پس از گذشت لحظاتی، عموی حضرت - به نام عبداللّه بن موسی که پیرمردی سالخورده بود - در حالتی که لباس های خشنی بر تن داشت، وارد مجلس شد در گوشه ای نشست.

سپس امام جواد عليه‌السلام در حالی که پیراهنی بلند پوشیده و عبائی بر دوش انداخته بود و کفش سفیدی در پای داشت، وارد مجلس گردید.

تمام افراد به احترام آن حضرت از جای برخاستند، آن گاه عموی حضرت به طرف امام عليه‌السلام جلو آمد و پیشانی برادرزاده اش را بوسید؛ بعد از آن، حضرت در جایگاه خویش روی یک کُرسی - که از قبل آماده شده بود - نشست.

تمام حُضّار از عظمت و هیبت حضرت، در آن سنین کودکی، در تعجّب و حیرت قرار گرفته بودند.

در همین اءثناء، شخصی از برخاست و از عموی حضرت سؤال کرد: نظر شما درباره کسی که با حیوانی نزدیکی کند، چیست؟

عبداللّه پاسخ داد: دست راستش قطع می شود و نیز حدّ شرعی بر او جاری می گردد.

ناگاه امام جواد عليه‌السلام سخت ناراحت و خشمگین شد و با نگاهی به عمویش فرمود: ای عمو! از خدا بترس و تقوا داشته باش، خیلی خطرناک است آن موقعی در پیشگاه با عظمت خداوند متعال بایستی و بگویند: چرا چیزی را که نمی دانستی، اظهار نظر کردی؟!

عبداللّه عرضه داشت: مگر پدرت چنین نفرموده است؟

حضرت فرمود: از پدرم درباره شخصی که قبر زنی را نبش نماید و بشکافد و با آن مرده نزدیکی کند سؤال شد؛ که پدرم در جواب فرمود: باید دست راستش قطع شود و حدّ زنا بر او جاری گردد، چون که معصیت نسبت به زنده و مرده یکسان است.

در این هنگام عبداللّه به خطای خویش اعتراف کرد و گفت: اشتباه کردم، شما درست فرمودی، حقّ با جنابعالی است و من از درگاه خداوند پوزش می طلبم.

پس از آن، مردم که از اقشار مختلف اجتماع کرده بودند، با مشاهده این جریان بر تعجّب و حیرت آن ها افزوده گشت؛ و اظهار داشتند: ای مولا و سرور ما! چنانچه اجازه می فرمائی، ما سؤال های خود را مطرح نمائیم و شما پاسخ آن ها را لطف فرمائید؟

امام جواد عليه‌السلام فرمود: بلی، آنچه می خواهید سؤال مطرح کنید، تا جوابتان را بگویم.

پس در همان مجلس، حدود سی هزار مسئله از حضرت سؤال کردند؛ و با این که امام عليه‌السلام در سنین نُه سالگی بود، با بیانی شیوا تمامی آن ها را پاسخ فرود. (48)

## حجامتی معجزه آسا

ابن شهرآشوب و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

در زمان حکومت مأمون عبّاسی، حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام طبیبی را به منزل خویش دعوت کرد تا وی را حجامت نماید.

همین که طبیب نزد امام محمّد جواد عليه‌السلام حضور یافت، حضرت به او فرمود: حجامت مرا روی رگ زاهر انجام بده.

طبیب اظهار داشت: ای سرورم من! تاکنون اسم چنین رگی را نشنیده ام و آن را نمی شناسم.

در این لحظه، حضرت آستین دست خود را بالا زد و یکی از رگ های دست خود را به طبیب نشان داد؛ و سپس فرمود: این رگ زاهر است، آن را با تیغ بزن.

موقعی که طبیب رگ را با تیغ بُرید، مقدار زیادی آب زرد رنگ از آن خارج شد و درون طشتی - که زیر دست حضرت نهاده شده بود - ریخت و طشت پر شد.

آن گاه حضرت به یکی از غلامان دستور داد تا روی رگ را ببندند و طشت را تخلیه کنند.

پس از آن که طشت را خالی کردند و آوردند، حضرت فرمود: روی رگ را باز کنید.

وقتی روی آن را باز کردند، مقداری دیگر مثل همان آب های زردرنگ خارج شد؛ بعد امام جواد عليه‌السلام به طبیب فرمود: اکنون روی آن را پانسمان کن.

و چون کار طبیب پایان یافت، دستور داد تا مقدار صد دینار به طبیب داده شود.

طبیب مقدار صد دینار را گرفت و سپس نزد پزشکی معروف به نام بختیشوع رفت و جریان را به طور مشروح برای او تعریف کرد.

بختیشوع با شنیدن این نوع حجامت، بسیار در تعجّب قرار گرفت و گفت: به خداوند سوگند، چنین موضوع و حالتی را تا به حال از کسی نشنیده و نیز در کتابی نخوانده ام.

بعد از آن، هر دو نزد اُسقف اءعظم رفتند و چون جریان را بازگو کردند، اُسقف گفت: گمان می کنم که آن شخص یا پیغمبر است و یا آن که از ذرّیّه پیامبران خواهد بود. (49)

## آگاهی نسبت به پیامبران

مرحوم قطب الدّین راوندی رضوان اللّه علیه از حضرت عبدالعظیم حسنی سلام اللّه علیه حکایت کند:

روزی از روزها نامه ای برای امام محمّد جواد عليه‌السلام نوشتم و سؤال کردم: حضرت ذوالکفل عليه‌السلام - که پیامبر الهی است - نامش چه می باشد؟

و آیا او از پیغمبران مرسل بوده است؟

امام عليه‌السلام در جواب نامه، چنین مرقوم فرمود:

خداوند متعال صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای ارشاد و هدایت بندگانش فرستاده است، که سیصد و سیزده نفر از آن ها پیامبران مرسل بودند.

و حضرت ذوالکفل عليه‌السلام نیز یکی از پیامبران مرسل الهی بود، که بعد از حضرت سلیمان عليه‌السلام مبعوث شد و همانند حضرت داوود عليه‌السلام بدون بیّنه و برهان در بین مردم قضاوت و حکم فرمائی می کرد و هیچ گاه غضبناک نمی گشت مگر آن که در جهت رضای خداوند سبحان بوده باشد.

سپس امام جواد عليه‌السلام در پایان نامه مرقوم فرمود:

نام حضرت ذوالکفل عليه‌السلام، (عویدیا) بوده است، و او همان پیامبری است که نامش در ضمن آیه ای از آیات شریفه قرآن مطرح گردیده است:

(وَاذْکُرْ إسْماعیلَ وَالْیَسَعَ وَ ذَالْکِفْلِ وَ کُلُّ مِنَ الاْ خْیارِ). (50)

یعنی؛ به یاد آور ای پیامبر! پیامبرانی را همچون حضرت اسماعیل، یسع و ذوالکفل را، که هر یک از آن ها از خوبان و برگزیدگان می باشند. (51)

## وساطت برای رفع مشکل

مرحوم شیخ طوسی، کلینی و دیگر بزرگان آورده اند:

در اوایل خلافت معتصم عبّاسی، شخصی از اهالی سجستان به همراه امام محمّد جواد عليه‌السلام و نیز عدّه ای دیگر، راهی مکّه معظّمه گردید.

شخص سجستانی گوید: در بین راه، جهت استراحت در محلّی نشسته بودیم و سفره غذا پهن بود، ما با عدّه ای از افراد مختلف مشغول خوردن غذا گشتیم.

من به حضرت خطاب کردم و اظهار داشتم: یا ابن رسول اللّه! فدایت گردم، در شهر ما شخصی از دوستان و محبّان شما، از طرف حکومت، مسئول امور مردم می باشد.

مالیات زیادی را بر من مقرّر کرده است که بپردازم، در حالی که من توان پرداخت آن را ندارم، چنانچه ممکن باشد نامه ای برایش بنویسید تا ملاحظه حال مرا نماید و تخفیفی دهد؟

امام عليه‌السلام فرمود: او را نمی شناسم.

عرض کردم: ای سرورم! او از دوستان و علاقه مندان به شما اهل بیت عصمت و طهارت می باشد؛ و من مطمئنّ هستم که نامه شما سودمند خواهد بود.

و چون سخن و تقاضای من به اتمام رسید، حضرت قلم و کاغذی را در دست مبارک خود گرفت و این عبارات را نگاشت:

به نام خداوند بخشاینده مهربان، حامل نامه از جنابعالی و نیز از عقیده ات تعریف و تمجید کرد، توجّه داشته باش که خوشبختی تو در گرو رفتار و کردارت می باشد؛ بنابر این، سعی کن نسبت به دوستان و هم نوعان خود دلسوز باشی، همانا خداوند متعال فردای قیامت تو را در مقابل اعمال و کردارت مؤ اخذه و مورد بازجوئی قرار می دهد.

بعد از آن نامه را امضاء نمود و تحویل من داد.

پس از آن که وارد سجستان شدم و نامه حضرت را به والی - که به نام حسین بن عبداللّه نیشابوری معروف بود - دادم، او نامه را گرفت و بوسید و بر چشم خود نهاد و سپس آن را گشود و خواند و به من خطاب کرد و گفت: خواسته ات چیست؟

گفتم: ماءمورین شما مالیات سنگینی بر من بسته اند و توان پرداخت آن را ندارم.

سپس دستور داد: مالیات را از من بردارند و چون سخت در مضیقه بودم نیز مبلغی را لطف کرد. (52)

## اثر انگشت در سنگ و آب شدن سینی فلزی

مرحوم طبری، بحرانی، شیخ حرّ عاملی و دیگر بزرگان آورده اند که شخصی به نام عمارة بن زید حکایت کند:

روزی در مجلس حضرت ابوجعفر، امام محمّد بن علیّ عليهما‌السلام نشسته بودم، به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! علائم و نشانه های امام چیست؟

حضرت فرمود: هرکس بتواند کاری را که هم اکنون من انجام می دهم، انجام دهد، یکی از نشانه های امام در او می باشد.

و سپس انگشتان دست مبارک خود را روی صخره ای - که در کنارش بود - نهاد، و هنگامی که دست خود را از روی آن سنگ برداشت، دیدم جای انگشتان دست حضرت روی آن سنگ به طور روشن و واضح اثر گذاشته است.

و نیز حضرت را مشاهده کردم که قطعه آهنی را با دست مبارک خود گرفته است و بدون آن که آن را در آتش نهاده باشند همانند قطعه ای کش و لاستیک یا فنر از دو سمت می کِشد و پاره نمی شود. (53)

همچنین آورده اند:

عبداللّه بن محمّد - که یکی از راویان حدیث است - گوید:

روزی همراه عمارة بن زید بودم، او ضمن صحبت هائی، حکایت عجیبی را برایم بیان کرد، گفت: روزی امام محمّد جواد عليه‌السلام را در حالی که یک سینی بزرگ گِرد مَجْمَعه جلویش نهاده بود، دیدم؛ پس از ساعتی به من خطاب کرد و فرمود: ای عمّاره! آیا مایل هستی که به وسیله این سینی فلزّی یک کار عجیب و حیرت انگیز را مشاهده کنی؟

عرضه داشتم: بلی، میل و علاقه دارم.

پس ناگهان حضرت دست مبارک خود را بر آن سینی نهاد و سینی به شکل مایع در آمد؛ سپس آن ها را جمع نمود و در طشت و قدحی که کنارش بود، ریخت؛ و بعد از آن دست خود را روی آن مایع کشید و به صورت همان سینی اوّل در آمد.

و امام عليه‌السلام در پایان فرمود: امام یک چنین قدرتی را دارد که در همه چیز می تواند با اراده الهی تصرّف کند و تغییر و دگرگونی ایجاد نماید. (54)

## دو معجزه مهمّ دیگر

همچنین مرحوم شیخ حرّ عاملی، طبرسی، طبری و دیگر بزرگان آورده اند که شخصی به نام محمّد بن عُمیر حکایت کند:

روزی در مجلس و محضر شریف امام محمّد جواد عليه‌السلام حضور یافتم.

پس از لحظاتی، مشاهده کردم که حضرت دست مبارک خود را روی چوب های یک چهارپایه چوبی کشید و آن چوب هائی که سال ها خشکیده بود، ناگهان سبز و شاداب گشت و برگ های سبز بر آن شاخه ها روئیده شد؛ و مورد تعجّب افراد قرار گرفت. (55)

همچنین آورده اند:

یکی از اصحاب حضرت به نام ابراهیم بن سعید حکایت کند:

روزی در محضر شریف و مقدّس امام جواد عليه‌السلام حضور داشتم، ناگهان متوجّه شدم که حضرت برگ درخت زیتون را در دست مبارک خود گرفت و بلافاصله آن برگ زیتون تبدیل به پول رایج حکومت وقت شد.

پس از آن، مقداری از آن پول ها را گرفتم و از مجلس و خدمت امام جواد عليه‌السلام خداحافظی کردم و راهی بازار شدم.

چون وارد بازار گشتم، مقداری از همان ها را که توسّط حضرت از برگ زیتون تبدیل به پول شده بود، تحویل یکی از بازاریان دادم تا مقداری جنس برای منزل خریداری کنم.

و سپس جریان امر و موضوع را برای او و برخی دیگر از تجّار و کسبه مطرح کردم؛ و تمام آن افراد گفتند: این پول ها با دیگر پول های معمولی و موجود در بازار، هیچ فرقی ندارد. (56)

## سبز شدن درخت سدر خشکیده

مرحوم شیخ حرّ عاملی، طبرسی و دیگر بزرگان آورده اند:

پس از آن که مأمون - خلیفه عبّاسی - جهت جبران جنایتی که در حقّ امام رضا عليه‌السلام انجام داده بود؛ و نیز جهت تداوم سیاستش، دختر خود، امّالفضل را به عقد و نکاح حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام درآورد؛ و او را بر حسب ظاهر مورد احترام شایان قرار می داد.

حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام بعد از آن جریان، تصمیم گرفت که از حضور مأمون و نیز از شهر خراسان به بغداد عزیمت فرماید.

و به همین جهت حضرت، به همراه همسرش امّالفضل حرکت نمود و راهی مدینه منوّره گردید؛ و مردم در بین راه حضرت را مشایعت کردند.

امام عليه‌السلام همچنان به راه خود ادامه داد تا به دروازه کوفه رسید و مردم کوفه به استقبال آن حضرت آمدند و نزدیک غروب آفتاب حضرت به خانه مسیّب وارد شد؛ و چون امام عليه‌السلام مختصر استراحتی نمود، روانه مسجد گردید.

در حیات مسجد درخت سدری بود که از مدّت ها قبل خشک شده بود و میوه نمی داد، پس حضرت مقداری آب درخواست نمود؛ و آن گاه در کنار آن درخت خشکیده وضو گرفت و در همان جا نماز مغرب را به جماعت خواند.

پس هنگامی که نماز پایان یافت، مردم متوجّه شدند که آن درخت خشکیده به برکت آب وضوی حضرت، سبز گردیده است و پر از میوه می باشد.

این حادثه مورد تعجّب و حیرت همگان قرار گرفت و تمام افراد از میوه های آن خوردند.

و مهمّتر از همه آن که میوه های این درخت سدر، برخلاف دیگر سدرها، بدون هسته و بسیار شیرین و خوش مزه بود. (57)

## پیش بینی خطر و بستن دُم حیوان

در یکی از سال ها، مأمون عبّاسی عازم مدینه طیّبه شد، چون نزدیک شهر مدینه رسید، عدّه ای از بزرگان به همراه امام محمّد جواد عليه‌السلام جهت استقبال مأمون آماده حرکت شدند.

هوا بسیار گرم و سوزان و نیز بیابان ها خشک و بی آب و علف بود.

وقتی خواستند سوار حیوانات شوند، امام جواد عليه‌السلام دستور داد تا دُم حیوانش را گره بزنند، عدّه ای گفتند: حضرت جواد عليه‌السلام آشنائی به حیوان سواری و بیابان گردی ندارد و نمی داند که در چه فصلی و در کجا باید دُم قاطر، گره زده شود.

و بالا خره تمامی افراد سوار شدند و برای استقبال مأمون حرکت کردند، مقداری از راه را که پیمودند، مسیر جادّه را اشتباه رفتند، در محلّی قرار گرفتند که تمام آن گِل و لای بود؛ و حیوانات مرتّب دُم خود را به اطراف حرکت می دادند؛ و تمام لباس و سر و صورت افرادی که سوار حیوان ها بودند کثیف و پر از گِل شد.

ولی حضرت کمترین آلودگی به لباس و بدنش اصابت نکرد و دیگران فهمیدند، پیش بینی حضرت صحیح بوده است. (58)

## نجات از ضربت شمشیر مستانه

بسیاری از بزرگان به نقل از حکیمه دختر حضرت ابوالحسن، امام رضا عليه‌السلام روایت کرده اند، که فرمود:

چون برادرم، حضرت جواد عليه‌السلام به شهادت رسید، روزی نزد همسرش، امّالفضل - دختر مأمون - رفتم.

امّ الفضل ضمن صحبت هائی پیرامون فضائل و مکارم امام جواد عليه‌السلام، اظهار داشت: آیا مایل هستی تو را در جریان موضوعی بسیار عجیب و حیرت انگیز قرار دهم که تاکنون کسی نشنیده است؟

گفتم: چه موضوعی است؟ آری، برایم بیان کن.

گفت: شبی از شب ها در منزل حضرت بودم، ناگاه زنی وارد شد، پرسیدم تو کیستی؟

پاسخ داد: من از خانواده عمّار یاسر هستم و همسر ابوجعفر، محمّد بن علیّ الرّضا عليه‌السلام می باشم، با شنیدن این خبر، حسّاسیّت من برانگیخته گشت و بُردباری خود را از دست دادم، و از جای برخاستم و به نزد پدرم مأمون رفتم.

هنگامی که او را دیدم، متوجّه شدم که شراب بسیار خورده و مست لایعقل است؛ پس موضوع را برایش بیان کردم و نیز افزودم که شوهرم بسیار از من و تو بدگوئی می کند و به تمام افراد بنی العبّاس توهین می نماید.

پدرم با شنیدن سخنان دروغین من خشمگین و عصبانی گشت و شمشیر خود را برگرفت و سوگند یاد کرد که امشب او را با این شمشیر قطعه قطعه می کنم و روانه منزل حضرت گردید.

من با دیدن چنین صحنه ای از گفتار خود پشیمان شدم و همراه پدرم روانه گشتم تا ببینم چه می کند.

چون مأمون وارد منزل شد، دید حضرت جواد عليه‌السلام در بستر آرمیده است، پس با شمشیر بر آن حضرت حمله برد و به قدری بر بدن مبارک و مقدّس او ضربات شمشیر وارد کرد که دیدم بدنش قطعه قطعه گردید.

و به این مقدار هم قانع نشد، بلکه شمشیر بر رگ های گردن او نهاد و رگ های گردنش را نیز قطع کرد.

من با مشاهده این صحنه دلخراش بر سر و صورت خود زدم و روی زمین افتادم، پس از لحظاتی که از جای برخاستم روانه منزل پدرم گشتم؛ و چون صبح شد و پدرم از حالت مستی بیرون آمد، به او گفتم: یا امیرالمؤ منین! آیا متوجّه شدی که دیشب چه کردی؟

گفت: خیر، در جریان نیستم و خبر ندارم.

وقتی جریان را برایش بازگو کردم، فریادی کشید و مرا تهدید کرد و گفت: رسوا شدیم، دیگر در جامعه جایگاهی نداریم.

سپس یاسر خادم را احضار کرد و به او دستور داد تا به منزل حضرت جواد عليه‌السلام برود و گزارش وضعیّت حضرت را بیاورد.

یاسر رفت و پس از لحظاتی بازگشت و چنین اظهار داشت: دیدم ابوجعفر، محمّد بن علیّ عليه‌السلام لباس های خود را پوشیده؛ و بر سجّاده و جانماز خویش نشسته است و مشغول عبادت بود، در حیرت و تعجّب قرار گرفتم؛ و سپس از حضرت تقاضا کردم تا پیراهنش را درآورد و به من هدیه دهد.

و با این کار خواستم که ببینم آیا ضربات شمشیر بر بدنش اثر کرده، و آیا بدنش زخم و خون آلود است یا خیر؟

حضرت تبسّمی نمود و اظهار داشت: پیراهنی بهتر از آن را به تو خواهم داد.

گفتم: خیر، من پیراهنی را که بر تن داری، می خواهم.

پس چون پیراهن خود را از تن شریفش درآورد، کوچک ترین زخم و اثر شمشیر در جائی از بدنش نیافتم.

و مأمون با شنیدن این خبر مسرّت آمیز، خوشحال شد و مبلغ هزار دینار به یاسر هدیه داد. (59)

## یکی از علّت های شهادت

ابوداوود قاضی - یکی از قضات معروف خلفاء بنی العبّاس - حکایت کند:

روزی مأمورین دزدی را دست گیر کرده بودند و معتصم عبّاسی دستور مجازات او را صادر کرد و عدّه بسیاری از فقهاء و علماء جهت اجراء حکم سارق در مجلس خلیفه حضور یافتند و هر یک نظریّه ای جهت قطع دست دزد بیان کرد.

معتصم به حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام رو کرد و گفت: یا ابن رسول اللّه! نظر شما در این باره چیست؟

امام عليه‌السلام فرمود: افراد، نظرات خود را دادند، کافی است.

معتصم گفت: من کاری به نظرات آن ها ندارم، شما باید نظریّه خود را مطرح نمائی؛ حضرت اظهار نمود: مرا از این کار معذور بدار؟

معتصم حضرت را به خداوند سوگند داد و گفت: باید نظریّه خود را برای ما بیان نمائی.

حضرت فرمود: اکنون که چاره ای جز جواب ندارم، می گویم که تمامی افراد اشتباه کردند و بر خلاف سنّت اسلام سخن گفتند؛ چون که قطع دست دزد باید از چهار انگشت باشد و کف دست به حال خود باقی بماند؛ و معتصم در حضور تمامی افراد گفت: آیا دلیل و مدرکی بر آن داری؟

امام عليه‌السلام فرمود: فرمایش پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، که فرمود: سجده به وسیله هفت جای بدن - پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو و دو انگشت پاها - انجام می گیرد.

و چنانچه از مچ یا آرنج قطع شود، برای سجده جایگاهی باقی نمی ماند؛ و حال آن که خداوند متعال در قرآن کریم فرموده: سجده گاه ها حقّ خداوند است و کسی را نباید در آن ها مشارکت داد، پس برای محفوظ ماندن حقّ خداوند دو کف دست نباید قطع شود.

معتصم با این استدلال حیرت زده شد؛ و آن گاه دستور داد تا طبق نظریّه حضرت ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام دست دزد، قطع و مجازات گردد.

ابوداوود قاضی گوید: در یک چنان موقعیّتی من برای خود آرزوی مرگ کردم و پس از گذشت دو سه روز، نزد معتصم رفتم و گفتم: یا امیرالمؤ منین! من بر خود لازم می دانم که مطالبی را به عنوان نصیحت به شما بگویم، هر چند که به وسیله این گفتار، خود را داخل آتش جهنّم قرار می دهم.

معتصم گفت: مطلب و پیشنهاد خود را مطرح کن.

گفتم: هنگامی که امیرالمؤ منین و خلیفه مسلمین تمامی فقهاء و دانشمندان را در یک مجلس برای بیان حدود الهی جمع می کند و در نهایت در حضور تمامی وزراء و درباریان و بزرگان نظریّه همه افراد را مطرود می سازد و به گفته کسی اهمیّت می دهد و عمل می کند که طائفه ای بر امامت و خلافت او معتقد هستند و طبق نظریّه او حکم می دهد، آیا در آینده ای نزدیک چه خواهد شد؟!

وقتی معتصم مطالب مرا شنید، رنگ چهره اش بر افروخته گشت و گفت: خداوند تو را جزای خیر دهد که مرا نصیحت و راهنمائی نمودی، و در روز چهارم به یکی از وزرایش دستور داد که حضرت جواد عليه‌السلام را به منزل خود دعوت کند تا کارش را بسازد.

هنگامی که وزیر دربار، حضرت را دعوت کرد، حضرت نپذیرفت و فرمود: می دانید که من به مجالس شما نمی آیم.

وزیر اظهار داشت: شما را به صرف طعام دعوت می کنیم و خلیفه و برخی از وزراء، علاقه مند به حضور شما هستند؛ و در نهایت حضرت را مجبور کرد تا در مجلس و سفره شوم آن ها حاضر شود.

همین که حضرت وارد مجلس گردید و چند لقمه از غذائی که جلویش نهاده بودند تناول نمود، اثرات زهر را در خود احساس نمود و خواست که از منزل خارج شود، میزبان گفت: همین جا بمانید؟ حضرت فرمود: در منزل شما نباشم، بهتر است.

و با گذشت یک شبانه روز، کاملا زهر در بدن نازنین امام جواد عليه‌السلام اثر کرد و همچون دیگر ائمّه عليهم‌السلام مسموم و به فیض شهادت نائل گشت. (60)

## در رثای نهمین ستاره ولایت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فغان از گردش چرخ ستمگر |  | ستم ها کرده بر آل پیمبر |
| زده آتش گلستان نبیّ را |  | نموده در به در آل علیّ را |
| یکی در طوس و بعضی را به بغداد |  | نموده خون جگر از زهر بیداد |
| جواد، آن میوه باغ رسالت |  | ز کین مسموم شد، در شهر غربت |
| فتاده در میان حجره بی یار |  | نبودی مونس، او را و نه غمخوار |
| لب تشنه، نه فرزندی کنارش |  | نه غمخواری که باشد غمگسارش |
| جهان از داغ او ماتم سرا شد |  | جهانی زین مصیبت در نوا شد (61) |

\* \* \*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الاای آسمان ازدیده،اشکِ خون به بارامشب |  | که رفت ازدارفانی، حُجّت پروردگار امشب |
| نهم شمع هدایت، پیشوای شیعیان، او |  | دهد دوراز وطن جان،بی معین و غمگسارامشب |
| برای کشتن سلطان دین، با زهر جان فرسا |  | زنی مأ مور شد، با امر خصمی نابکار امشب |
| فروغ دیده زهرا (تقیّ) چون مجتبی جدّش |  | به دست همسرخود،گشت مسموم وفکار امشب |
| در آغاز جوانی، از پی ارشاد مردم شد |  | شهید دین حقّ، مانند اجداد کبار امشب |
| گل گلزار احمد از جفای دختر مأمون |  | نهان گرددبه خاک سردو جاوید درمزار امشب |
| الا ای مظهر جود خدا، ما مستمندان را |  | زخوان عام خود،محروم ازرحمت مدارامشب(62) |

## پنج درس ارزشمند و آموزنده

1. در یکی از روزها که حضرت جوادالائمّه عليه‌السلام وارد شهر مدینه منوّره گردید، هنگام غذا در حضور جمعی از دوستان سفره طعام پهن کردند.

حضرت پس از آن که غذا را تناول نمود، دست های خود را شست و سپس دست های خود را پیش از آن که با حوله خشک نماید، بر سر و صورت خویش کشید و این دعا را خواند:

(اللّهُمَّ اجْعَلْنی مِمَّنْ لا یَرْهَقُ وَجْهَهُ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ). (63)

2. یکی از دوستان و اصحاب حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام به نام ابوالحسن، معمّر بن خلاّد حکایت کند:

روزی در خدمت آن حضرت بودم، به من فرمود: ای معمّر! بر اشتر خود سوار شو.

عرض کردم: کجا برویم؟

فرمود: پیشنهادی که داده شد انجام بده و سؤال نکن، پس من سوار شدم؛ و چون مقداری از راه را پیمودیم به بیابانی رسیدیم که کنار آن یک درّه و تپّه ای وجود داشت.

حضرت فرمود: همین جا بِایست و حرکت نکن تا من بازگردم و سپس حضرت رفت و پس از لحظاتی بازگشت.

عرض کردم: فدایت شوم، کجا بودی؟

امام عليه‌السلام فرمود: هم اینک به خراسان رفتم و پدرم، حضرت علیّ بن موسی الرّضا عليهما‌السلام را که مسموم و شهید شده بود، دفن کردم و اکنون بازگشتم. (64)

3. محمّد بن حمّاد مروزی حکایت کند:

روزی حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام در ضمن نامه ای به پدرم، احمد چنین مرقوم فرمود:

ژهر موجود مخلوقی در این جهان، یک روزی وفات خواهد یافت ولی در این باره ظلمی بر کسی نخواهد شد و ما اهل بیت رسالت در این دنیا پراکنده خواهیم شد؛ و در شهرهای مختلف هجرت خواهیم نمود.

و سپس در ادامه فرمایش خود افزود: هرکس عاشق و دلباخته هر که باشد، چنانچه در مسیر او قدم بردارد و با او همگام باشد، همانا در روز محشر با او محشور می گردد.

و به راستی که قیامت منزل گاه اءبدی و همیشگی تمامی افراد خواهد بود. (65)

4. عمران بن محمّد اشعری قمّی حکایت کند:

روزی نزد حضرت جوادالائمّه، امام محمّد تقی عليه‌السلام شرفیاب شدم؛ و پس از آن که مسائل خود را مطرح کردم و جواب گرفتم، عرضه داشتم:

ای مولا و سرورم! امّالحسن به شما سلام رساند و نیز درخواست یکی از پیراهن های تبرّک شده شما را نموده است تا به جای کفن از آن استفاده نماید؟

امام جواد عليه‌السلام فرمود: او از پیراهن من، بی نیاز شده است.

چون از نزد حضرت خارج شدم، متحیّر بودم که معنای کلام امام عليه‌السلام چیست؟

تا آن که پس از چند روزی متوجّه شدم، امّالحسن سیزده یا چهارده روز قبل از سخن امام عليه‌السلام فوت کرده است. (66)

5. یکی از اصحاب امام محمّد تقی عليه‌السلام گوید:

روزی در خدمت آن حضرت بودم، که سفره غذا پهن کردند؛ و غذا خوردیم.

پس از آن که سفره را جمع کردند، یکی از افراد مشغول جمع کردن غذاهای ریخته شده در اطراف سفره، گردید.

امام جواد عليه‌السلام فرمود: چنانچه در بیابان سفره انداختید، آنچه غذا در اطراف سفره ریخته شود - به هر اندازه ای که باشد - رها کنید - تا مورد استفاده جانوران قرار گیرد -.

ولی اگر در منزل، در اطراف ظرف غذا و یا در اطراف سفره، طعامی ریخته شود، تمام آنچه را که ریخته شده است، به هر مقداری که باشد، جمع نمائید - که مبادا زیر دست و پا، نسبت به آن ها بی احترامی شود -. (67)

## مدح و منقبت حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای آن که بر تمام خلایق تو رهبری |  | بر ممکنات سیّد و سالار و سروری |
| آن جا که آفتاب رخت جلوه گر شود |  | خورشید، زهره می شود و ماه مشتری |
| شاه نهم، امام نهم، حجّت نهم |  | نور نهم، ز نور خداوندِ اکبری |
| از کثرت لطافت جسم مجرّدی |  | با یک جهان شرافت روح مصوّری |
| هم جانشین هشت امامی به روزگار |  | هم از شرف، امام دهم را تو مظهری |
| آمد تو را جواد لقب، زانکه جود تو |  | از یاد برد حاتم و آن جود جعفری |
| از آدم و خلیل، هم از یوسف و مسیح |  | وزخَلْق و خُلق، صورت و سیرت نکوتری (68) |

## چهل حدیث گهربار منتخب

1. قالَ عليه‌السلام: الا مام أبوجعفر، محمّدالجواد عليه‌السلام: الْمُؤ مِنُ یَحْتاجُ إ لی ثَلاثِ خِصالٍ: تَوْفیقٍ مِنَ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ واعِظٍ مِنْ نَفْسِهِ، وَقَبُولٍ مِمَّنْ یَنْصَحُهُ. (69)

ترجمه:

فرمود: مؤ من در هر حال نیازمند به سه خصلت است:

توفیق از طرف خداوند متعال، واعظی از درون خود، قبول و پذیرش نصیحت کسی که او را نصیحت نماید.

2. قالَ عليه‌السلام: مُلاقاةُ الاْ خوانِ نَشْرَةٌ، وَ تَلْقیحٌ لِلْعَقْلِ وَ إ نْ کانَ نَزْرا قَلیلا. (70)

ترجمه:

فرمود: ملاقات و دیدار با دوستان و برادران - خوب -، موجب صفای دل و نورانیّت آن می گردد و سبب شکوفائی عقل و درایت خواهد گشت، گرچه در مدّت زمانی کوتاه انجام پذیرد.

3. قالَ عليه‌السلام: إ یّاکَ وَ مُص احَبَةُالشَّریرِ، فَإ نَّهُ کَالسَّیْفِ الْمَسْلُولِ، یَحْسُنُ مَنْظَرُهُ وَ یَقْبَحُ اءثَرُهُ. (71)

ترجمه:

فرمود: مواظب باش از مصاحبت و دوستی با افراد شرور، چون که او همانند شمشیری زهرآلود، برّاق است که ظاهرش زیبا و اثراتش زشت و خطرناک خواهد بود.

4. قالَ عليه‌السلام: کَیْفَ یُضَیَّعُ مَنِ اللّهُ کافِلُهُ، وَکَیْفَ یَنْجُو مَنِ اللّه طالِبُهُ، وَ مَنِ انْقَطَعَ إلی غَیْرِاللّهِ وَ کَّلَهُ اللّهُ إلَیْهِ. (72)

ترجمه:

فرمود: چگونه گمراه و درمانده خواهد شد کسی که خداوند سَرپرست و متکفّل اوست.

چطور نجات می یابد کسی که خداوند طالبش می باشد.

هر که از خدا قطع امید کند و به غیر او پناهنده شود، خداوند او را به همان شخص واگذار می کند.

5. قالَ عليه‌السلام: مَنْ لَمْ یَعْرِفِ الْمَوارِدَ اءعْیَتْهُ الْمَصادِرُ. (73)

ترجمه:

فرمود: هرکس موقعیّت شناس نباشد جریانات، او را می رباید و هلاک خواهد شد.

6. قالَ عليه‌السلام: مَنْ عَتَبَ مِنْ غَیْرِارْتِیابٍ اءعْتَبَ مِنْ غَیْرِاسْتِعْتابٍ. (74)

ترجمه:

فرمود: سرزنش کردن دیگران بدون علّت و دلیل سبب ناراحتی و خشم خواهد گشت، در حالی که رضایت آنان نیز کسب نخواهد کرد.

7. قالَ عليه‌السلام: أفْضَلُ الْعِبادَةِ الاْخْلاصُ. (75)

ترجمه:

فرمود: با فضیلت ترین و ارزشمندترین عبادت ها آن است که خالص و بدون ریا باشد.

8. قالَ عليه‌السلام: یَخْفی عَلَی النّاسِ وِلادَتُهُ، وَ یَغیبُ عَنْهُمْ شَخْصُهُ، وَ تَحْرُمُ عَلَیْهِمْ تَسْمِیَتُهُ، وَ هُوَ سَمّیُ رَسُول اللّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وَ کَنّیهِ. (76)

ترجمه:

فرمود: زمان ولادت امام عصر عليه‌السلام بر مردم زمانش مخفی است، و شخصش از شناخت افراد غایب و پنهان است.

و حرام است که آن حضرت را نام ببرند؛ و او همنام و هم کنیه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

9. قالَ عليه‌السلام: عِزُّالْمُؤْمِنِ غِناه عَنِ النّاسِ. (77)

ترجمه:

فرمود: عزّت و شخصیّت مؤ من در بی نیازی و طمع نداشتن به مال و زندگی دیگران است.

10. قالَ عليه‌السلام: مَنْ أصْغی إلی ناطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ، فَإ نْ کانَ النّاطِقُ عَنِ اللّهِ فَقَدْ عَبَدَاللّهَ، وَ إنْ کانَ النّاطِقُ یَنْطِقُ عَنْ لِسانِ إبلیس فَقَدْ عَبَدَ إبلیسَ. (78)

ترجمه:

فرمود: هرکس به شخصی سخنران علاقمند و متمایل باشد، بنده اوست، پس چنانچه سخنور برای خدا و از احکام و معارف خدا سخن بگوید، بنده خداست، و اگر از زبان شیطان و هوی و هوس و مادیات سخن بگوید، بنده شیطان خواهد بود.

11. قالَ عليه‌السلام: لا یَضُرُّکَ سَخَطُ مَنْ رِضاهُ الْجَوْرُ. (79)

ترجمه:

فرمود: کسی که طالب رضایت خداوند متعال باشد، دشمنی ستمگران، او را زیان و ضرر نمی رساند.

12. قالَ عليه‌السلام: مَنْ خَطَبَ إ لَیْکُمْ فَرَضیتُمْ دینَهُ وَ أ مانَتَهُ فَزَوِّجُوهُ، إ لاّ تَفْعَلُوهُ تَکْنُ فِتْنَةٌ فِی الاْ رْضِ وَ فَسادٌ کَبیرْ. (80)

ترجمه:

فرمود: هر که به خواستگاری دختر شما آید و به تقوا و تدیّن و امانتداری او مطمئن می باشید با او موافقت کنید وگرنه شما سبب فتنه و فساد بزرگی در روی زمین خواهید شد.

13. قالَ عليه‌السلام: لَوْسَکَتَ الْجاهِلُ مَااخْتَلَفَ النّاسُ. (81)

ترجمه:

فرمود: چنانچه افراد جاهل و بی تجربه ساکت باشند مردم دچار اختلافات و تشنّجات نمی شوند.

14. قالَ عليه‌السلام: مَنِ اسْتَحْسَنَ قَبیحا کانَ شَریکا فیهِ. (82)

ترجمه:

فرمود: هر که کار زشتی را تحسین و تاءیید کند، در عقاب آن شریک می باشد.

15. قالَ عليه‌السلام: مَنِ انْقادَ إ لَی الطُّمَاءنینَةِ قَبْلَ الْخِیَرَةِ فَقَدْ عَرَضَ نَفْسَهُ لِلْهَلَکَةِ وَالْعاقِبَةِ الْمُغْضِبَةِ. (83)

ترجمه:

فرمود: هرکس بدون تفّکر و اطمینان نسبت به جوانب (هر کاری، فرمانی، حرکتی و...) مطیع و پذیرای آن شود، خود را در معرض سقوط قرار داده؛ و نتیجه ای جز خشم و عصبانیّت نخواهد گرفت.

16. قالَ عليه‌السلام: مَنِ اسْتَغْنی بِاللّهِ إ فْتَقَرَالنّاسُ إ لَیْهِ، وَمَنِ اتَّقَی اللّهَ أحَبَّهُ النّاسُ وَ إ نْ کَرِهُوا. (84)

ترجمه:

فرمود: هر که خود را به وسیله خداوند بی نیاز بداند مردم محتاج او خواهند شد و هر که تقوای الهی را پیشه خود کند خواه ناخواه، مورد محبّت مردم قرار می گیرد گرچه مردم خودشان اهل تقوا نباشند.

17. قالَ عليه‌السلام: عَلَّمَ رَسُولُ اللّهِ صلّی اللّه عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَلّیا عَلَیْهِ السَّلامُ اءلْفَ کَلِمَةٍ، کُلُّ کَلِمَةٍ یَفْتَحُ اءلْفُ کَلِمَةٍ. (85)

ترجمه:

فرمود: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، یک هزار کلمه به امام علیّ عليه‌السلام تعلیم نمود که از هر کلمه ای هزار باب علم و مسأ له فرعی باز می شود.

18. قالَ عليه‌السلام: نِعْمَةٌ لاتُشْکَرُ کَسِیَّئَةٍ لاتُغْفَرُ. (86)

ترجمه:

فرمود: خدمت و نعمتی که مورد شکر و سپاس قرار نگیرد همانند خطائی است که غیرقابل بخشش باشد.

19. قالَ عليه‌السلام: مَوْتُ الاْ نْسانِ بِالذُّنُوبِ اءکْثَرُ مِنْ مَوْتِهِ بِالاْ جَلِ، وَ حَیاتُهُ بِالْبِرِّ اءکْثَرُ مِنْ حَیاتِهِ بِالْعُمْرِ. (87)

ترجمه:

فرمود: فرارسیدن مرگ انسان ها، به جهت معصیت و گناه، بیشتر است تا مرگ طبیعی و عادی، همچنین حیات و زندگی لذّت بخش به وسیله نیکی و إ حسان به دیگران بیشتر و بهتر است از عمر بی نتیجه.

20. قالَ عليه‌السلام: لَنْ یَسْتَکْمِلَ الْعَبْدُ حَقیقَةَالاْ یمانِ حَتّی یُؤْثِرَ دینَهُ عَلی شَهْوَتِهِ، وَلَنْ یُهْلِکَ حَتّی یُؤْثِرَ شَهْوَتَهُ عَلی دینِهِ. (88)

ترجمه:

فرمود: بنده ای حقیقت ایمان را نمی یابد مگر آن که دین و احکام الهی را در همه جهات بر تمایلات و هواهای نفسانی خود مقدّم دارد.

و کسی هلاک و بدبخت نمی گردد مگر آن که هواها و خواسته های نفسانی خود را بر احکام إ لهی مقدّم نماید.

21. قالَ عليه‌السلام: عَلَیْکُمْ بِطَلَبِ الْعِلْمِ، فَإ نَّ طَلَبَهُ فَریضَةٌ وَالْبَحْثَ عَنْهُ نافِلَةٌ، وَ هُوَ صِلَةُ بَیْنَ الاْ خْوانِ، وَ دَلیلٌ عَلَی الْمُرُوَّةِ، وَ تُحْفَةٌ فِی الْمَجالِسِ، وَ صاحِبٌ فِی السَّفَرِ، وَ اءُنْسٌ فِی الْغُرْبَةِ. (89)

ترجمه:

فرمود: بر شما باد به تحصیل علم و معرفت، چون فراگیری آن واجب و بحث پیرامون آن مستحبّ و پرفائده است.

علم وسیله کمک به دوستان و برادران است، دلیل و نشانه مروّت و جوانمردی است، هدیه و سرگرمی در مجالس است، همدم و رفیق انسان در مسافرت است؛ و اءنیس و مونس انسان در تنهائی می باشد.

22. قالَ عليه‌السلام: خَفْضُ الْجَناحِ زینَةُالْعِلْمِ، وَ حُسْنُ الاْ دَبِ زینَةُالْعَقْلِ، وَبَسْطُ الْوَجْهِ زینَةُالْحِلْمِ. (90)

ترجمه:

فرمود: تواضع و فروتنی زینت بخش علم و دانش است، اءدب داشتن و اخلاق نیک زینت بخش عقل می باشد، خوش روئی با افراد زینت بخش حلم و بردباری است.

23. قالَ عليه‌السلام: تَوَسَّدِ الصَّبْرَ، وَاعْتَنِقِ الْفَقْرَ، وَارْفَضِ الشَّهَواتِ، وَ خالِفِ الْهَوی، وَ اعْلَمْ أ نَّکَ لَنْ تَخْلُو مِنْ عَیْنِ اللّهِ، فَانْظُرْ کَیْفَ تَکُونُ. (91)

ترجمه:

فرمود: در زندگی، صبر را تکیه گاه خود، فقر و تنگ دستی را همنشین خود قرار بده و با هواهای نفسانی مخالفت کن.

و بدان که هیچگاه از دیدگاه خداوند پنهان و مخفی نخواهی ماند، پس مواظب باش که در چه حالتی خواهی بود.

24. قالَ عليه‌السلام: مَنْ اءتَمَّ رُکُوعَهُ لَمْ تُدْخِلْهُ وَحْشَةُ الْقَبْرِ. (92)

ترجمه:

فرمود: هرکس رکوع نمازش را به طور کامل و صحیح انجام دهد، وحشت قبر بر او وارد نخواهد شد.

25. قالَ عليه‌السلام: الْخُشُوعُ زینَةُالصَّلاةِ، وَ تَرْکُ مالایُعْنی زینَةُالْوَرَعِ. (93)

ترجمه:

فرمود: خشوع و خضوع زینت بخش نماز خواهد بود، ترک و رها کردن آنچه (برای دین و دنیا و آخرت) سودمند نباشد زینت بخش ورع و تقوای انسان می باشد.

26. قالَ عليه‌السلام: الاْ مْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْیُ عَنِ الْمُنْکَرِ خَلْقانِ مِنْ خَلْقِ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، فَمْن نَصَرَهُما اءعَزَّهُ اللّهُ، وَمَنْ خَذَلَهُما خَذَلَهُ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ. (94)

ترجمه:

فرمود: امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق الهی است، هر که آن ها را یاری و اجراء کند مورد نصرت و رحمت خدا قرار می گیرد و هر که آن ها را ترک و رها گرداند مورد خذلان و عِقاب قرار می گیرد.

27. قالَ عليه‌السلام: إنَّ اللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ یَخْتارُ مِنْ مالِ الْمُؤْمِنِ وَ مِنْ وُلْدِهِ اءنْفَسَهُ لِیَاءجُرَهُ عَلی ذلِکَ. (95)

ترجمه:

فرمود: همانا خداوند متعال بهترین و عزیزترین ثروت و فرزند مؤ من را می گیرد (و هلاک و نابود می گرداند)، چون دنیا و متعلّقات آن بی ارزش است تا در قیامت پاداش عظیمی عطایش نماید.

28. قالَ له رجل: اءَوصِنی بَوَصِیَّةٍ جامِعَةٍ مُخْتَصَرَةٍ؟فَقالَ عليه‌السلام: صُنْ نَفْسَکَ عَنْ عارِالْعاجِلَةِ وَ نار الْآجِلَةِ. (96)

ترجمه:

شخصی به حضرت عرض کرد: مرا موعظه و نصیحتی کامل و مختصر عطا فرما؟

امام عليه‌السلام فرمود: اعضاء و جوارح ظاهری و باطنی خود را از ذلّت و ننگ سریع و زودرس، همچنین از آتش و عذاب آخرت، در اءمان و محفوظ بدار.

29. قالَ عليه‌السلام: فَسادُالاْ خْلاقِ بِمُعاشَرَةِالسُّفَهاءِ، وَ صَلاحُ الاْ خلاقِ بِمُنافَسَةِ الْعُقَلاءِ. (97)

ترجمه:

فرمود: معاشرت و همنشینی با بی خردان و افراد لااُبالی سبب فساد و تباهی اخلاق خواهد شد؛ و معاشرت و رفاقت با خردمندان هوشیار، موجب رشد و کمال اخلاق می باشد.

30. قالَ عليه‌السلام: الاْ دَبُ عِنْدَالنّاسِ النُّطْقُ بِالْمُسْتَحْسَناتِ لاغَیْرُ، وَ هذا لایُعْتَدُّ بِهِ مالَمْ یُوصَلْ بِها إ لی رِضَااللّهِ سُبْحانَهُ، وَالْجَنَّةِ، وَالاْ دَبُ هُوَ اءدَبُ الشَّریعَةِ، فَتَاءدَّبُوا بِها تَکُونُوا اءُدَباءَ حَقّا. (98)

ترجمه:

فرمود: مفهوم و معنای ادب از نظر مردم، تنها خوب سخن گفتن است که رکیک و سبک نباشد، ولیکن این نظریّه قابل توجّه نیست تا مادامی که انسان را به خداوند متعال و بهشت نزدیک نگرداند.

بنابر این ادب یعنی رعایت احکام و مسائل دین، پس با عمل کردن به دستورات الهی و ائمّه اطهار عليهم‌السلام، ادب خود را آشکار سازید.

31. قالَ عليه‌السلام: ثَلاثُ خِصالٍ تَجْتَلِبُ بِهِنَّ الْمَحَبَّةُ: الاْ نْصافُ فِی الْمُعاشَرَةِ، وَ الْمُواساةُ فِی الشِّدِّةِ، وَ الاْ نْطِواعُ وَ الرُّجُوعُ إلی قَلْبٍ سَلیمٍ. (99)

ترجمه:

فرمود: سه خصلت جلب محبّت می کند: انصاف در معاشرت با مردم، همدردی در مشکلات آن ها، همراه و همدم شدن با معنویات.

32. قالَ عليه‌السلام: التَّوْبَةُ عَلی أرْبَع دَعائِم: نَدَمٌ بِالْقَلْبِ، وَاسْتِغْفارٌ بِاللِّسانِ، وَ عَمَلٌ بِالْجَوارِحِ، وَ عَزْمٌ اءنْ لایَعُودَ. (100)

ترجمه:

فرمود: شرایط پذیرش توبه چهار چیز است: پشیمانی قلبی، استغفار با زبان، جبران کردن گناه نسبت به همان گناه حقّاللّه و یا حقّالنّاس -، تصمیم جدّی بر اینکه دیگر مرتکب آن گناه نشود.

33. قالَ عليه‌السلام: ثَلاثٌ مِنْ عَمَلِ الاْ بْرارِ: إ قامَةُالْفَرائِض، وَاجْتِنابُ الْمَحارِم، واحْتِراسٌ مِنَ الْغَفْلَةِ فِی الدّین. (101)

ترجمه:

فرمود: سه چیز از کارهای نیکان است: انجام واجبات الهی، ترک و دوری از گناهان، مواظبت و رعایت مسائل و احکام دین.

34. قالَ عليه‌السلام: وَ حَقیقَةُ الاْ دَبِ: اِجْتِماعُ خِصالِ الْخیْرِ، وَ تَجافی خِصالِ الشَّرِ، وَ بِالاْ دَبِ یَبْلُغُ الرَّجُلُ الْمَکارِمَ الاْ خْلاقِ فِی الدُّنْیا وَ الاَّْخِرَةِ، وَ یَصِلُ بِهِ اِلَی الْجَنَّةِ. (102)

ترجمه:

فرمود: حقیقت ادب و تربیت عبارت است از: دارا بودن خصلت های خوب، خالی بودن از صفات زشت و ناپسند.

انسان به وسیله اءدب - در دنیا و آخرت - به کمالات اخلاقی می رسد؛ و نیز با رعایت اءدب نیل به بهشت می یابد.

35. قالَ عليه‌السلام: إنَّ بَیْنَ جَبَلَیْ طُوسٍ قَبْضَةٌ قُبِضَتْ مِنَ الْجَنَّةِ، مَنْ دَخَلَها کانَ آمِنا یَوْمَ الْقِیامَةِ مِنَ النّار. (103)

ترجمه:

فرمود: همانا بین دو سمت شهر طوس قطعه ای می باشد که از بهشت گرفته شده است، هر که داخل آن شود و با معرفت زیارت کند -، روز قیامت از آتش در اءمان خواهد بود.

36. قالَ عليه‌السلام: مَنْ زارَ قَبْرَ عَمَّتی بِقُمْ، فَلَهُ الْجَنَّتهُ. (104)

ترجمه:

فرمود: هرکس قبر عمّه ام حضرت معصومه سلام اللّه علیها را با علاقه و معرفت در قم زیارت کند، أ هل بهشت خواهد بود.

37. قالَ عليه‌السلام: مَنْ زارَ قَبْرَ اءخیهِ الْمُؤْمِنِ فَجَلَسَ عِنْدَ قَبْرِهِ وَاسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ وَ وَضَعَ یَدَهُ عَلَی الْقَبْرِ وَقَرَءَ: (إ نّااءنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِالْقَدْرِ) سَبْعَ مَرّاتٍ، اءمِنَ مِنَ الْفَزَعَ الاْ کْبَرِ. (105)

ترجمه:

فرمود: هرکس بر بالین قبر مؤ منی حضور یابد و رو به قبله بنشیند و دست خود را روی قبر بگذارد و هفت مرتبه سوره مبارکه (إ نّا اءنزلناه) را بخواند از شداید و سختیهای صحرای محشر در اءمان قرار می گیرد.

38. قالَ عليه‌السلام: ثَلاثٌ یَبْلُغْنَ بِالْعَبْدِ رِضْوانَ اللّهِ: کَثْرَةُ الاْ سْتِغْفارِ، وَ خَفْضِ الْجْانِبِ، وَ کَثْرَةِ الصَّدَقَةَ. (106)

ترجمه:

فرمود: سه چیز، سبب رسیدن به رضوان خدای متعال می باشد:

1 - نسبت به گناهان و خطاها، زیاد استغفار و اظهار ندامت کردن.

2 - اهل تواضع کردن و فروتن بودن.

3 - صدقه و کارهای خیر بسیار انجام دادن.

39. قالَ عليه‌السلام: الْعامِلُ بِالظُّلْمِ، وَالْمُعینُ لَهُ، وَالرّاضی بِهِ شُرَکاءٌ. (107)

ترجمه:

فرمود: انجام دهنده ظلم، کمک دهنده ظلم و کسی که راضی به ظلم باشد، هر سه شریک خواهند بود.

40. قالَ عليه‌السلام: التَّواضُعُ زینَةُالْحَسَبِ، وَالْفَصاحَةُ زینَةُالْکَلامِ، وَ الْعَدْلُ زینَةُالاْ یمانِ، وَالسَّکینَةُ زینَةُالْعِبادَةِ، وَالْحِفْظُ زینُةُالرِّوایَةِ. (108)

ترجمه:

فرمود: تواضع و فروتنی زینت بخش حسب و شرف، فصاحت زینت بخش کلام، عدالت زینت بخش ایمان و اعتقادات، وقار و ادب زینت بخش اعمال و عبادات؛ و دقّت در ضبط و حفظ آن، زینت بخش نقل روایت و سخن می باشد.

## پی نوشتها

1-فهرست نام و مشخصات بعضی از کتابهائی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوّم همین مجموعه نفیسه موجود می باشد.

2-مطابق با 22 فروردین، سال 190 شمسی.

3-نام مبارک حضرت با عنوان امام (محمّد جواد) عليه‌السلام به عدد حروف ابجد کبیر 88، 18 می باشد.

4-مطابق با 13 آذر، سال 212 شمسی.

5-تاریخ ولادت و دیگر حالات حضرت، گرفته شده است از:

تدرک الوسائل: ج 6، بحارالا نوار: ج 48، اءعیان الشّیعة: ج 2، ناسخ التّواریخ: ج 12، إ علام الوری طبرسی: ج 2، عیون المعجزات، ینابیع المودّه، کشف الغمّة: ج 2، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، تاریخ اهل البیت عليهم‌السلام، مجموعه نفیسه، هدایة الکبری، جمال الاُسبوع و....

6-اشعار از شاعر محترم: آقای خوشدل تهرانی.

7-اشعار از شاعر محترم: آقای دکتر رسا.

8-الثّاقب فی المناقب: ص 514، ح 432، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 394.

9-خرایج راوندی: ج 1، ص 372، ح 1، بحارالا نوار: ج 50، ص 46، ح 20، إ ثبات الهداة: ج 4، ص 388، ح 24.

10-حکایت فطرس مشهور است، که چون در جرانی بالهایش سوخت، به دستور حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدن خود را به قنداقه یا گهواره امام حسین عليه‌السلام مالید و بالهای سوخته اش به حالت اوّل بازگشت.

11-هدایة الکبری حضینی: ص 300، س 17، اختیار معرفة الرّجال: ص 582، ح 1092، بحارالا نوار: ج 50، ص 67، ح 44.

12-هدایة الکبری حضینی: ص 296، حیلة الا برار: ج 4، ص 534، ح 2.

13-هدایة الکبری حضینی: ص 299.

14-اءعیان الشّیعة: ج 2، ص 18، إ ثبات الهداة: ج 3، ص 341، ح 35.

15-إ علام الوری طبرسی: ج 2، ص 100، إ ثبات الوصیّة: ص 188، الثّاقب فی المناقب: ص 515، ح 443.

16-اءمالی شیخ صدوق: ص 527 529، عیون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج 2، ص 243، إ علام الوری طبرسی: ج 2، ص 83.

17-اصول کافی: ج 1، ص 497، ح 11، ارشاد شیخ مفید: ص 325، خرایج راوندی: ج 1، ص 378، ح 7، بحارالا نوار: ج 50، ص 54، ح 29.

18-یکی از حقوق لازم هر مسلمان آن است که چون بر دیگری وارد شود، باید بر او سلام کند.

19-إ ثبات الهداة: ج 3، ص 348، ح 79، به نقل از حلیة الاُلیاء.

20-إ ثبات الهداة: ج 4، ص 351، س 6، بنقل از فصول المهمّه ابن صبّاغ مالکی.

21-اصول کافی: ج 1، ص 493، ح 2، إ ثبات الهداة: ج 3، ص 331، ح 6.

22-اختصاص شیخ مفید: ص 55.

23-اصول کافی: ج 1، ص 548، ح 27، تهذیب الا حکام: ج 5، ص 140، ح 19، غیبت شیخ طوسی: ص 213.

24-الخرایج والجرایح: ج 2، ص 670، ح 18، إ ثبات الهداة: ج 3، ص 340، ح 33.

25-احتجاج طبرسی: ج 2، ص 472 475، إ علام الوری طبرسی: ج 2، ص 102، تاریخ اهل البیت: ص 85، کشف الغمّة: ج 2، ص 370، فصول المهمّه ابن صبّاغ مالکی: ص 275، عیون المعجزات: ص 124.

26-إ ثبات الهداة: ج 3، ص 332، ح 7، مدینة المعاجز: ج 7، ص 303، ح 32.

27-سوره یوسف: آیه 108.

28-اصول کافی: ج 1، ص 384، ح 8، تفسیر عیّاشی: ج 2، ص 200، ح 100، بحارالا نوار: ج 25، ص 101، ح 2.

29-اصول کافی: ج 1، ص 383، ح 3، نورالثّقلین: ج 4، ص 75، ح 12، حلیة الا برار: ج 4، ص 545، ح 5.

30-الثّاقب فی المناقب: ص 522، ح 455، مدینة المعاجز: ج 7، ص 396، ح 2404.

31-الخرائج والجرائح: ج 1، ص 376، ح 3، کشف الغمّة: ج 2، ص 366، بحارالا نوار: ج 50، ص 46، ح 21.

32-مدینة المعاجز: ج 7، ص 346، ح 2375، بحارالا نوار: ج 50، ص 57، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 390.

33-إ ثبات الهداة: ج 3، ص 330، ح 5 و ص 354، مدینة المعاجز: ج 7، ص 295، ح 27، إ علام الوری طبرسی: ج 2، ص 96 97.

34-من لا یحضره الفقیه: ج 1، ص 343، ح 1518، وسائل الشّیعة: ج 7، ص 504، ح 1.

35-سوره یوسف: آیه 31.

36-هدایة الکبری حضینی: ص 303، س 7، حلیة الا برار: ج 4، ص 575، ح 2، بحار: ج 50، ص 83، ح 7، مدینة المعاجز: ج 7، ص 401، ح 2411.

37-هدایة الکبری حضینی: ص 299، س 1، بحار: ج 5، ص 55، ح 31، دلائل الا مامة: ص 404، ح 365، إ ثبات الهداة: ج 3، ص 346، ح 70، مدینة المعاجز: ج 7، ص 344، ح 2373.

38-هدایة الکبری حضینی: ص 307، س 11، مدینة المعاجز: ج 7، ص 416، ح 2420، إ ثبات الهداة: ج 3، ص 344، ح 49.

39-إ ثبات الهداة: ج 4، ص 333، ح 12، هدایة الکبری حضینی: ص 31 با اندک تفاوت.

40-سوره اءعراف: آیه 32.

41-هدایة الکبری حضینی: ص 308، س 2، مدینة المعاجز: ج 7، ص 412، ح 2419.

ضمنا داستان بسیار طولانی و مفصّل بود که به همین مقدار اکتفاء گردید.

42-الخرایج والجرایح: ج 2، ص 665، ح 5.

43-إ علام الوری طبرسی: ج 2، ص 111، اصول کافی: ج 1، ص 260، ح 1، کشف الغمّة: ج 2، ص 376، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 408.

44-اصول کافی: ج 1، ص 322، ح 14، مجموعه نفیسه: ص 455.

45-سوره بقره: آیه 264.

46-سوره قصص: آیه 20.

47-تفسیر الا مام العسکری عليه‌السلام: ص 314، ح 160، بحارالا نوار: ج 65، ص 159، تفسیر البرهان: ج 4، ص 20، ح 4، مستدرک الوسائل: ج 7، ص 234، ح 8123.

48-اختصاص شیخ مفید: ص 102، بحارالا نوار: ج 50، ص 85، ح 1.

49-مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 389، بحارالا نوار: ج 50، ص 57.

50-سوره ص: آیه 48.

51-قصص الا نبیاء: ص 213، ح 277، مجمع البیان: ج 4، ص 59، س 34.

52-تهذیب الا حکام: ج 6، ص 334، ح 926، کافی: ج 5، ص 111، ح 6، بحارالا نوار: ج 50، ص 86، ج 2.

53-مدینة المعاجز: ج 7، ص 322، ح 2359، نوادرالمعجزات: ص 181، ح 7، إ ثبات الهداة: ج 3، ص 345، ح 63.

54-إ ثبات الهداة: 3، ص 346، ح 66، مدینة المعاجز: ج 7، ص 324، ح 2362، بحارالا نوار: ج 50، ص 59، دلائل الا مامة: ص 400، ح 357.

55-إ ثبات الهداة: ج 3، ص 345، ح 62، دلائل الا مامة: ص 399، ح 353، نوادرالمعجزات: ص 181، ح 6.

56-دلائل الا مامة: ص 398، ح 348، نوادرالمعجزات: ص 180، ح 4، إ ثبات الهداة: ج 3، ص 345، ح 57.

57-مجموعه نفیسه: ص 458، إ ثبات الهداة: ج 3، ص 337، ح 23 و ص 349، ح 81، إ علام الوری طبرسی: ج 2، ص 105.

58-الخرایج والجرایح: ج 2، ص 669، ح 13.

59-خ نویسان شیعه و سنّی آن را به گونه های مختلف از جهت تفصییل و یا خلاصه آورده اند از آن جمله: مهج الدّعوات: ص 26، مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 394، کشف الغمّة: ج 2، ص 365، بحار: ج 50، ص 69، ح 47، مدینة المعاجز: ج 7، ص 367، ح 2380، الثّاقب فی المناقب: 219، ح 193.

60-تفسیر عیّاشی: ج 1، ص 319، ح 109، بحارالا نوار: ج 50، ص 5، ح 7، حلیة الا برار: ج 4، ص 580، ح 2.

61-اشعار از شاعر محترم: آقای سیّد محمّد تقی مقدّم.

62-اشعار از شاعر محترم: آقای آواره.

63-محاسن برقی: ص 426، ح 234.

64-الخرایج والجرایح ج 2، ص 666، ح 6.

65-اختیار معرفة الرّجال: ص 559، ح 257.

66-الخرایج والجرایح: ج 2، ص 667، ح 9.

67-مکارم الاخلاق: ص 132.

68-اشعار از شاعر محترم: آقای ذاکر.

69-بحارالا نوار: ج 72، ص 65، ح 3، مستدرک الوسائل: ج 8، ص 329، ح 9576.

70-امالی شیخ مفید: ص 328، ح 13، مستدرک: ج 8، ص 324، ح 9562.

71-اءعلام الدّین: ص 309، س 11، مستدرک الوسائل: ج 8، ص 351، ح 9634.

72-بحارالا نوار: ح 68، ص 155، ح 69.

73-اءعلام الدّین: ص 309، س 5، بحارالا نوار: ج 75، ص 364، ضمن ح 5.

74-بحارالا نوار: ج 71، ص 181، س 1، اءعیان الشّیعة: ج 2، ص 36، س 14.

75-تنبیه الخواطر: ص 428، بحارالا نوار: ج 67، ص 245، ح 19.

76-وسائل الشّیعة: ج 16، ص 242، ح 21466.

77-بحارالا نوار: ج 72، ص 109، ح 12، مستدرک الوسائل: ج 7، ص 230، ح 8114.

78-مستدرک الوسائل: ج 17، ص 308، ح 5.

79-بحارالا نوار: ج 75، ص 380، ح 42.

80-تهذیب الا حکام: ج 7، ص 396، ح 9.

81-کشف الغمّة: ج 2، ص 349، بحارالا نوار: ج 75، ص 81، ح 75.

82-کشف الغمّة: ج 2، ص 349، بحارالا نوار: ج 75، ص 82، ح 79.

83-بحارالا نوار: 68، ص 340، ح 13.

84-بحارالا نوار: ج 75، ص 79، ح 62.

85-خصال: ج 2، ص 650، ح 46.

86-بحارالا نوار: ج 68، ص 53، ح 69.

87-کشف الغمّه: ج 2، ص 350، س 11.

88-بحارالا نوار: ج 75، ص 80، ح 63.

89-حلیة الا برار: ج 4، ص 599، س 11.

90-کشف الغمّة: ج 2، ص 347.

91-بحارالا نوار: ج 75، ص 358، ح 1.

92-کافی: ج 3، ص 321، ح 7.

93-نور الا بصار: ص 331، س 12، بحارالا نوار: ج 75، ص 80، س 12.

94-خصال صدوق: ص 42، ح 32.

95-کافی: ج 3، ص 218، ح 3.

96-احقاق الحقّ: ج 12، ص 439، س 11.

97-کشف الغمّه: ج 2، ص 349، بحارالا نوار: ج 75، ص 82، ح 78..

98-ارشاد القلوب دیلمی: ص 160، س 19.

99-کشف الغمّه: ج 2، ص 349، س 13.

100-بحارالا نوار: ج 75، ص 81، ح 74.

101-کشف الغمّة: ج 2، ص 349، س 3.

102-ارشاد القلوب دیلمی: ص 160، س 15.

103-عیون اخبارالرّضا عليه‌السلام: ج 2، ص 256، ح 6.

104-کامل الزیارات: ص 536، ح 827، بحارالانوار: ج 99، ص 265.

105-اختیار معرفة الرّجال: ص 564، ح 1066.

106-کشف الغمّة: ج 2، ص 349، س 7.

107-کشف الغمّة: ج 2، ص 348، س 18، بحار: ج 75، ص 81، ح 69.

108-کشف الغمّة: ج 2، ص 347، س 19، بحار: ج 75، ص 80، ح 65.

فهرست مطالب

[پیشگفتار 3](#_Toc476746225)

[خلاصه حالات یازدهمین معصوم، نهمین اختر امامت 5](#_Toc476746226)

[طلعت نور نهمین اختر ولایت 7](#_Toc476746227)

[ظهور نهمین نور ولایت 8](#_Toc476746228)

[معجزه شش ماهه در بینائی 10](#_Toc476746229)

[ادّعائی بزرگ از کودکی 25 ماهه 13](#_Toc476746230)

[تشخیص نامه های بی نشان و استخدام ساربان 15](#_Toc476746231)

[هنگام وداع پدر در مکّه 17](#_Toc476746232)

[خبر از شهادت پدر در مدینه 18](#_Toc476746233)

[ورود از درب بسته و رفع جنازه 19](#_Toc476746234)

[خبر از بدهی پدر و پرداخت آن 22](#_Toc476746235)

[با پنجاه قدم، شام تا کعبه را پیمود 23](#_Toc476746236)

[آدم خوش گمان هرگز نمی هراسد 25](#_Toc476746237)

[برخورد بر مبنای نیّت افراد 27](#_Toc476746238)

[ترس از دارو و مرگ 29](#_Toc476746239)

[بخشش امام و سؤال خدا 30](#_Toc476746240)

[توطئه دشمن دوست نما و جعل نامه 31](#_Toc476746241)

[طرح دو مسئله عجیب و حیرت انگیز 33](#_Toc476746242)

[شیفته خوشگل ها نشد و در دام شیاطین نیفتاد 36](#_Toc476746243)

[سه نوع استدلال بر اثبات امامت در نوجوانی 38](#_Toc476746244)

[همچنین علیّ بن أسباط حکایت کند: 40](#_Toc476746245)

[شفابخش و درمان اءمراض 41](#_Toc476746246)

[در یک شب اماکن متبرکه از شام تا مکه 42](#_Toc476746247)

[دستور درمان آرامش زلزله 44](#_Toc476746248)

[آگاهی از اسرار زنان و کناره گیری 45](#_Toc476746249)

[رنگ مو و چهره، در رنگ های گوناگون 47](#_Toc476746250)

[در خواب و بیداری نجات شخصی درمانده 48](#_Toc476746251)

[آب برای میهمان و آگاهی از درون 50](#_Toc476746252)

[هدایت افراد و توصیه خوردن غذا در صحرا یا منزل 52](#_Toc476746253)

[مرگ ناگهانی و اهمیّت صلوات 55](#_Toc476746254)

[تعیین جانشین در دوّمین سفر به بغداد 56](#_Toc476746255)

[شکّ در نسب و مکیدن آب دهان حضرت 57](#_Toc476746256)

[تأثیر منّت و معرّفی شیعه 59](#_Toc476746257)

[تواضع پیرمرد و پاسخ سی هزار مسئله 62](#_Toc476746258)

[حجامتی معجزه آسا 64](#_Toc476746259)

[آگاهی نسبت به پیامبران 65](#_Toc476746260)

[وساطت برای رفع مشکل 66](#_Toc476746261)

[اثر انگشت در سنگ و آب شدن سینی فلزی 68](#_Toc476746262)

[دو معجزه مهمّ دیگر 70](#_Toc476746263)

[سبز شدن درخت سدر خشکیده 71](#_Toc476746264)

[پیش بینی خطر و بستن دُم حیوان 72](#_Toc476746265)

[نجات از ضربت شمشیر مستانه 73](#_Toc476746266)

[یکی از علّت های شهادت 75](#_Toc476746267)

[در رثای نهمین ستاره ولایت 77](#_Toc476746268)

[پنج درس ارزشمند و آموزنده 78](#_Toc476746269)

[مدح و منقبت حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام 80](#_Toc476746270)

[چهل حدیث گهربار منتخب 81](#_Toc476746271)

[پی نوشتها 91](#_Toc476746272)